



پرسش درباره شریعتی

جلد دوم

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

- ★ پرسش ۱۱ : مهدویت، در نگاهِ شریعتی ۰۵
- ★ پرسش ۱۲ : استراتژیِ تشکیلاتیِ خطِ شریعتی ۲۳
- ★ پرسش ۱۳ : آخوندِ کراواتی یا معلمِ رهایی؟ ۳۹
- ★ پرسش ۱۴ : کدامِ شریعتی؟ ۶۷
- ★ پرسش ۱۵ : ما، و الگوی ما شریعتی ۸۸
- ★ پرسش ۱۶ : انقلاب، یک رخداد است! ۱۰۶
- ★ پرسش ۱۷ : یک جامعه‌ی کوچکِ ایده‌آل ۱۱۸
- ★ پرسش ۱۸ : حزبِ ایدئولوژیک _ حزبِ برنامه ۱۲۴
- ★ پرسش ۱۹ : جهان‌بینیِ توحیدی ۱۳۱
- ★ پرسش ۲۰ : شریعتی و انقلابِ زودرس ۱۴۴

● دوستان گرامی!

● من در آغاز سال ۹۶، به این نتیجه رسیدم که، گاه به یک سوال یکسانِ دستدارانِ شریعتی، بیش از ده بار پاسخ داده‌ام، و باز همچنان با همان سوال روبرو شده‌ام!

● در خرداد ۹۶، طرحی را با نام "پرسش درباره شریعتی" آغاز کردم. در این طرح، دستدارانِ شریعتی سوالِ خویش را برای من ارسال کرده، و من پس از پاسخ به آن سوال، فایلِ صوتیِ آن را در کانالی به همین نام قرار می‌دادم.

● این طرح تا دی ماه ۹۶ ادامه یافت، و حدود هفتاد پرسش و پاسخ آماده شده، و در کانال قرار گرفت. و با توجه به درگیری من در قیامِ دی، این کار متوقف گشت.

● اکنون قصد دارم که، آن هفتاد فایلِ صوتی را، به صورتِ متن، و در هفت جلد کتاب، منتشر کنم. در هر جلد ده سوال، و این کتاب، جلد دومِ این مجموعه است.

✓ پرسش ۱۱



کاوس کیانی

مهدویت، در نگاه شریعتی

موضوع : مساله امام زمان

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



خانه

✦ پرسش :

- مسالهی مهدویت و امامِ زمان، در نگاهِ شریعتی، به چه صورتی مطرح بوده است؟

● ببینید! در تشیع یک ایده‌ای هست به نام مَهدویت، که به گفته‌ی آخوندها، از کلمه‌ی مَهدی به معنای "هدایت‌شده" گرفته شده است. اما شریعتی، به نقل از "جیمز دارمستِر" پژوهشگر فرانسوی، بر این عقیده است که، تلفظ این کلمه مَهدی نیست، مَهدی است، که در واقع مَعْرَبِ واژه‌ی "مسیح" (Messiah) است، که یک واژه‌ی مسیحی به زبانِ عبری یا سریانی است.

● خب! می‌دانیم که کلمه‌ی مسیح به معنی نجات‌بخش است، که لقبی است برای عیسی فرزندِ مریم، پیامبرِ دینِ مسیحیت. و علتِ دادنِ این لقب به عیسی، این بوده است که، یهودیان در انتظارِ ظهورِ یک منجیِ رهایی‌بخش بودند، و زمانی که عیسی فرزندِ مریم آمد، برخی از یهودیان او را همان "مسیح موعود" و منجیِ رهایی‌بخش دانستند.

● نظریه‌ی ظهورِ یک منجیِ رهایی‌بخش، نظریه‌ای بسیار کهن است، و در مذهبِ زرتشت هم، به صورتِ ظهورِ "سوشیانت"، مطرح بوده است. و در دینِ مسیحیت نیز باز به شکلی مطرح است، و در نهایت، این نظریه، در دیدگاهِ مذهبِ شیعه هم، تحتِ تاثیرِ بینشِ ادیانِ پیشین، پدید آمده است، و شاخ و برگِ فراوانی نیز یافته است!

● اساساً، در تمامی طول تاریخ بشر، همیشه به شکلی، و به گونه‌ای، این بحث‌ها مطرح بوده است. به این مفهوم که، ما یک "دوران طلایی" عزیزی در گذشته داشتیم، و این دوران طلایی، در آینده هم خواهد آمد!

● آری! با توجه به تمامی شکست‌هایی که مبارزان در طول تاریخ می‌خوردند، این ایده، همیشه در بین مردم و مبارزان مطرح بوده، و آنان امیدوار بودند و ایمان داشتند که، روزی از روزها، حتی در آخرالزمان، آن منجی رهایی‌بخش خواهد آمد، و ما را از این وضعیت نجات خواهد داد!

● در بین پیروان ایرانی مذهب تشیع نیز، با توجه به این که این ایده، در مذهب پیشین آنان زرتشت هم وجود داشته، و این مذهب نیز مدام تحت ستم بوده، و همواره منکوب و سرکوب می‌شده، و به عنوان یک جنبش توده‌ای، بارها و بارها شکست خورده و سرکوب شده بود، این ایده شکل می‌گیرد، و طبیعتاً ادامه پیدا می‌کند، و در مذهب تشیع صفوی، به شکلی بسیار ارتجاعی و افراطی در می‌آید!

● شریعتی در آغاز کار خویش، در این باره صحبتی نمی‌کند. و آغاز سخن شریعتی در این باره را، در مجموعه آثار "تاریخ تمدن ۱"، یعنی درس‌های دانشگاه مشهد، در سال‌های ۴۷ و ۴۸، می‌بینیم، و در آن زمان تنها اصل این ایده‌ی مشهور تاریخی را مطرح می‌کند، که همان نظریه‌ی "مسیانیسم" (منجی‌گرایی) در تاریخ بشری است.

● او در این کتاب، به این مساله می‌پردازد که: این ایده‌ی منجی چه معنایی داشته، و این که در طول تاریخ، در همه جا، و در دیگر ادیان نیز، وجود داشته است، و همین مطلبی که در بالا شرح دادم را بیان می‌کند، و این را مطرح می‌کند که: ایده‌ی ظهور یک منجی، یک "نماد" امید است، یک نوع "امید تاریخی" به پیروزی قطعی یک مذهب و یک جنبش در آینده، و تاکید بر ادامگی مبارزه‌ای که هم اکنون در جریان است.

● او، سه سال بعد، در سال ۱۳۵۰، و در اوج حملات نیروهای ارتجاعی به شریعتی و حسینیه‌ی ارشاد، بار دیگر مساله‌ی منجی‌گرایی را مطرح می‌کند، اما این بار مساله را در تاریخ تشیع، و از دو دید انقلابی و انفعالی، مورد بررسی قرار می‌دهد، و در واقع این ایده را، نه از دیدگاه خویش، بلکه در نگاه تاریخی شیعیان، تعریف و تشریح می‌کند، و کم‌تر از بعد سمبلیک آن حرف می‌زند.

● از نظر او، انتظارِ ظهورِ امامِ زمان در تشیع هم، نمادِ یک امیدِ تاریخی در پیروزیِ قطعیِ آنان در آینده است، و این که، انتظار در تشیع، نشانه‌ی اعتراضِ به "وضع موجود"، و باور به قطعی بودنِ سقوطِ نظام‌های قدرقدرتِ کنونی است. و متأسفانه این باور، در طولِ تاریخ، به این شکلِ ارتجاعی، که عاملِ سلبِ اختیارِ انسانی است، در آمده است.

● ما شاهدیم که، این ایده‌ی رهایی و نجاتِ بشر در آینده، به یک شکلی، حتی در مکتبِ مارکسیسم هم مطرح شده است! به شکلِ یک ایده‌ی علمی، آنجا که مارکس فریاد می‌زند: آفتابِ سوسیالیسم، فردا طلوع خواهد کرد، و هیچ قدرتی نخواهد توانست مانع تحققِ آن شود. و بی‌شک آن آفتاب، آفتابِ سوسیالیسم، آفتابِ برابری، براساسِ قوانینِ تاریخ سر خواهد زد، و هیچ انسانی، هیچ شخصیتی، هیچ حکومتی، و هیچ طبقه‌ی حاکمی هم نمی‌تواند جلوی این روند را بگیرد، و تاریخ در نهایت به آنجا خواهد رسید!

● آن ایده، همین ایده است، ایده‌ای که معتقد است: در آینده‌ی دور یا نزدیک، این نظام‌های ستمگر، نظام‌های نابرابر، و نظام‌های استثمارگری، نابود خواهند شد، از بین خواهند رفت، نخواهند ماند، و بی‌شک روزی آن مُنْجی خواهد آمد، حتی اگر از عمرِ زمین تنها یک روز باقی مانده باشد!

● مبارزان شیعی در برابرِ قدرت‌هایی بودند که بسیار قوی بودند، مدام می‌کشتند، شکنجه می‌کردند، نابود می‌کردند، و آنان هم مقاومت می‌کردند و کوتاه نمی‌آمدند. و برای ماندن و ایستادگی به خود تاکید می‌کردند که: مهم نیست! یک روزی مُنجی خواهد آمد، و این روزهای سیاه نیز روزی به پایان خواهد رسید.

● در این رابطه شریعتی دیالکتیکِ روشنایی و تاریکی را مطرح می‌کند، و می‌گوید: هر چه تاریکی بیش‌تر باشد، نور بیش‌تر جلوه می‌کند. و بر همین سیاق، هر چه یک حکومت مستبدتر، مبارزان عزیزتر. هر چه معاویه پلیدتر و سیاه‌تر، چهره‌ی علی در بین توده‌ی مردم درخشان‌تر و عزیزتر، تا جایی که، گاه او را تا حدِ خدا بالا می‌بردند!

● آری! همیشه دیالکتیکی بین روشنایی و تاریکی وجود دارد، و وضعیتِ شیعه هم این‌گونه بوده است، و این نیروی تحتِ ستم، هر چه بیش‌تر موردِ ستم قرار می‌گرفت، اعتقادش به این که روزی آن مُنجی خواهد آمد، شدیدتر می‌شده است، تا جایی که، در بخش‌هایی از ایران، در روزهای جمعه، چون گفته بودند که آن مُنجی موعود در یک روز جمعه می‌آید، اسبِ خود را زین می‌کردند، شمشیرهای خودشان را برمی‌داشتند، به بیرون شهر می‌رفتند، و منتظرِ ظهورِ او می‌ماندند!

● این نیاز به رهایی، در همان زمان که، هیچ افق روشنی در پیش چشم نیست، آن قدر در توده‌ی مردم شدید و شدیدتر می‌شود که، آنان به تخیل روی می‌آورند، و باورهای‌شان را بیش از حد بزرگ می‌کنند، و هی به این ایده پر و بال می‌دهند، برای این که بتوانند بمانند! چون به قول شریعتی، درد بودن، برای انسان‌های آزاده، در درون نظام‌های دیکتاتوری، بسیار بسیار طاقت‌فرسا است.

● اما همین ایده، که در مقاومت و ایستادگی آن مومنان، آن مبارزان، و آن رزمندگان تشیع، و نیز در نبریدن، تسلیم واقعیت نشدن، وضع موجود را نپذیرفتن، و به طرف وضع مطلوب حرکت کردن، علی‌رغم همه‌ی ضعف‌ها، همه‌ی کمبودها، و همه‌ی کشتارها، نقش بسیار مثبتی داشته است، و در عین حال می‌توانست به آنان انرژی دهد، قدرت دهد، و باعث تقویت این باور شود که: "...ما روزی پیروز خواهیم شد، و ما امروز این وظیفه را بر دوش داریم که در راه آن پیروزی، یک گام هم که شده برداریم..."، وقتی می‌افتد به دست آدم‌های منحنی معمول جامعه، که به دنبال زندگی غریزی خودشان هستند، و به تعبیری، به دنبال "سیاست زندگی" هستند، و نه به دنبال "سیاست رهایی"، به یک ایده‌ای انحطاط‌آور تبدیل می‌شود، چنان که شد!

● فلسفه‌ی مُنْجی، فلسفه‌ی مهدویت (مسیانیتسم)، که یک فلسفه‌ی مبارزاتی است، بستگی دارد که به دست کدام آدم بیافتد! در این رابطه، شریعتی جمله‌ی معروفی دارد، که سخت تامل‌برانگیز است. او می‌گوید: "...یک اندیشه‌ی انقلابی، تنها در ذهن انسان‌های انقلابی است که انقلابی می‌ماند..."، اما، همان اندیشه‌ی انقلابی، وقتی به دست انسان‌های منحط، یعنی همان آدم‌های مذهبی معمول جامعه، که به دنبال زندگی خودشان هستند، می‌افتد، به صورت ایده‌ی "...یکی می‌آید، و نجات‌مان می‌دهد..."! در می‌آید.

● می‌بینیم که : ایده‌ی مُنْجی موعود، یک ایده است با دو تعبیر و نتایج متضاد. شریعتی در حالی که این سمت را، و این افراد را، به شدت می‌کوبد، چرا که این اندیشه، باعث انحطاط این افراد و حتی اکثریت جامعه‌ی مذهبی می‌شود، آن سوی دیگر مساله را، یعنی خود این ایده‌ی مُنْجی موعود را، در ذهن انسان‌های مبارز و انقلابی، از نظر کارکردی، ایده‌ی موثری برای ایستادگی و ادامه‌ی مبارزه می‌داند.

● اکنون اما، شریعتی به صراحت می‌گوید که: امروز، آن مُنجی موعودِ ما، آن مَهدی ما، آن مسیح ما، آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی" است! تا جایی که حتی می‌گوید: امامتِ امروزِ ما، این تثلیث است، تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان، برابری، آزادی".

● آری! ما نیز امروز، فریاد برمی‌آوریم که: در آینده‌ای نه چندان دور، روزی از روزها، حتی اگر تنها یک روز از عُمرِ زمین باقی مانده باشد، آرمانِ بشریِ "آزادی، برابری، عرفان"، تحقق خواهد یافت. و ما نیز، با تکیه بر این باورِ نمادین امیدبخش، همواره مبارزه می‌کنیم، ایستادگی می‌کنیم، و هرگز به این "وضع موجودِ اسارت‌بار" تن نخواهیم داد!

● امروز دیگر بینشِ مذهبی مثلِ قدیم نیست که یک فردی خواهد آمد، و آن فرد در جایی پنهان است، و... این‌ها اندیشه‌ی عوامِ جامعه است.

● از نظرِ تاریخی هم، امروز این بحث‌ها مطرح است که: آیا امامِ یازدهم اصلاً فرزند داشته یا نداشته است؟! برخی از محققان می‌گویند که او اصلاً فرزند نداشت، و برخی هم می‌گویند که: فرزند داشته، اما به دلایلِ امنیتی، پنهان کرده بود! که به هیچ وجه قابلِ پذیرش نیست.

● بهتر است که ما اصلاً این بحث‌ها را کنار بگذاریم. و من شخصاً معتقدم که امام یازدهم اصلاً فرزندی نداشته، و اگر هم داشته، یک بچه‌ی پنج ساله که نمی‌توانست امام باشد. و در حقیقت، نظام امامت دیگر به آن مراحل پایانی خویش رسیده بود، و قابل تداوم نبود. و براساس یک ضرورت تاریخی، و با تکیه‌ی بر ایده‌ی مُنْجی موعود، این ایده‌ی امام زمان ساخته و پرداخته شد، و مثل هر ایده‌ی دیگری، دو نقش متفاوت مثبت و منفی خویش را در تاریخ بر جای گذاشته است.

● در حقیقت، یک چنین ایده‌ای را، که فردی به نام امام زمان وجود داشته باشد، و روزی ظهور کند را، نه شریعتی باور داشت، و نه من باور دارم، و اساساً حرف بی‌معنایی است! چون اگر قرار بود که کسی برود، و پنهان شود، و روزی بیاید، بی‌تردید آن فرد در دین اسلام، باید خود پیامبر یا امام علی می‌بود، که می‌رفت پنهان می‌شد، و بعد می‌آمد، نه این که بعد از دوازده نسل، یک بچه‌ی پنج ساله‌ای دارای چنین جایگاهی شود، که حتی معلوم نیست چه افکاری و چه شخصیتی داشته، که بعداً بخواهد بیاید و ما را نجات دهد! این یک توهین بزرگ به اراده و اختیار انسان است، و ایده‌ای است مربوط به دوران پیشامانیستی.

● این اندیشه‌ها را باید کنار گذاشت، و تنها با نگاه و ایده‌ی شریعتی به مسالهی مهدویت نگاه کرد، و آن این‌که: ایده‌ی مُنجی موعود، یک ایده‌ی مبارزاتی موثری در تاریخ مبارزات بشر بوده، که در ماندن انسان‌های مبارز، نقش بس موثری را ایفاء کرده است.

● شما ببینید! الان ما را در خیابان می‌زنند و می‌کشند، اما باز مردم می‌گویند: "ترسید، ترسید، ما همه باهم هستیم".
خب! این حرف واقعیت ندارد، و ترس دارد، و مردم می‌ترسند، اما سعی می‌کنند با این شعارها خودشان را نگه دارند، و فریاد می‌زنند که سرانجام ما پیروزیم.

● در جنبش سبز، زدند و کشتند و شکنجه کردند و رهبران را گرفتند، و جنبش شکست خورد، اما، الان کسی نمی‌پذیرد که شکست خورد، و مبارزان می‌گویند که: "...شکست چیه؟ جنبش سبز هنوز زنده است، و وجود داره..."! در حالی که، اگر ما تعریفی از جنبش داشته باشیم، زنده بودن جنبش، حضور جنبش، و...، تعریف خاص علمی خودش را دارد، و بر آن اساس، این جنبش دیگر زنده نیست، و شکست خورده است. اما می‌بینیم که، طرفداران جنبش سبز این مساله را نمی‌پذیرند، و می‌گویند جنبش سبز زنده است، و یک روزی سر خواهد زد، و حتماً پیروز خواهد شد!

● این درست همان حرفِ شیعیان است که امروز ما مسخره می‌کنیم، اما چون حرفِ ما در دوران و عصرِ خودمان است، مسخره نیست، زیرا به خودمان ایمان داریم که بالاخره این رژیم را دگرگون خواهیم کرد. پس نظریه‌ی روزی موفق شدن، و پیروز شدن در آینده، چه نزدیک و چه دور، برای ما غیرقابلِ باور نیست، اما نظریه‌ی مهدویت، چون مربوط به زمانِ قدیم است، برای ما خرافی جلوه می‌کند.

● این را بدانید که، همیشه چنین بوده است، چنان که در رابطه با امیلیانو زاپاتا چنین بوده است، و پس از مرگِ این مبارزِ نامدارِ مردمِ مکزیک، شعارِ مردم این بود که: زاپاتا نمرده است، و او روزی باز خواهد گشت! این شعارِ آنان نیز، براساس همین ایده‌ی مسیانیسم (مهدویت) است.

● در طولِ تاریخ، همیشه توده‌ها و جنبش‌ها، وقتی با یک حاکمیتِ قدرقدرت و یک سمبه‌ی پُرزور روبرو می‌شوند، و شکست می‌خورند، و در همان حال نمی‌خواهند بپذیرند که شکست خورده‌اند، برای این که بمانند، و تسلیمِ واقعیت نشوند، سعی می‌کنند که، برای بقاء، ایده‌هایی را در ذهن خود پیروانند، و این ایده‌ها، نقشی بسیار عمیق و انقلابی داشته، و در ماندنِ مبارزان، تاثیرِ بسیاری دارد، و باعث می‌شود که آنان به وضع موجود تن ندهند، و تسلیم نشوند.

● چون واقعیت آن است که، وقتی حکومت‌ها به صورت یک نظامِ توتالیتر درمی‌آیند، فشارِ تن دادنِ به واقعیت بر ما حاکم می‌شود، و ما تسلیمِ آن می‌شویم، و برای آن که تسلیمِ واقعیتِ موجود نشویم، باید به خود بقبولانیم که، ما روزی، و به شکلی، پیروز خواهیم شد! و من شخصاً به این "امیدِ تاریخی" باور دارم. و البته، نه به معنای آن باورِ افسانه‌ای که: روزی "فردی" خواهد آمد! بلکه، با آن معنا که، خورشیدِ رهایی روزی سر خواهد زد!

● از نظرِ شریعتی، چنان که من در کتابِ "آرمانِ رهایی‌بخشِ شریعتی" نوشتم، در فرهنگِ امروزی، آن مسیح، آن مهدی، و آن منجیِ ما، که روزی خواهد آمد، و ما باید منتظرِ تحققِ اش باشیم، آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی" است، به معنای "دموکراسی، سوسیالیسم، اومانیزم". و ما منتظرِ آن هستیم که، روزی، چنین نظامی، حاکم شود، و البته، نه این که خودش بیاید، ما با تلاش و مبارزه و فداکاری، تحققِ اش دهیم.

● هر پدیده‌ای در تاریخ، دو جنبه و دو عملکرد دارد. به عنوانِ مثال: یکی چاقو را فرو می‌کند توی شکمِ یک نفر، و یکی هم با آن سیب پوست می‌کند و به بچه‌اش می‌دهد تا بخورد. هر پدیده‌ای دو وجهی است! باید وجهِ مثبتِ آن را پذیرفت، و وجهِ منفیِ آن را کوبید و نفی کرد!

● اساساً نقد یعنی همین، نقد یعنی این دو وجه را طرح و روشن کردن، نقش مثبت آن را گفتن، و نقش منفی آن را هم گفتن، و این گفتن، باید آشکار و صریح باشد، تا توده‌ی مردم گمراه نشود. امروز، با وجود بی‌شمار رسانه‌های جهانی چون اینترنت، تلویزیون‌های ماهواره‌ای، و شبکه‌های اجتماعی، تمامی این مسائل و ایده‌ها را به روشنی می‌توان مطرح کرد، و دو وجهی بودن آن‌ها را روشن ساخت.

● چنان که در مذهب هم چنین است: ما، هم مذهب انقلابی داریم، و هم مذهب ارتجاعی، و در طول تاریخ، در نود درصد مواقع، مذاهب نقش ارتجاعی داشتند. ما، هم عرفان انسانی داریم، و هم عرفان ارتجاعی، و اکثریت مکتب‌های عرفانی نقشی ارتجاعی داشتند. و همچنین هنر، چنان که تنها درصد ناچیزی از کارهای هنری در تاریخ، کاری با ارزش و انسان‌پرور، و اکثریت کارهای هنری، هنری اشرافی و مبتذل، و عامل استحمار انسان و جامعه بوده‌اند.

● خب! شمایی که مذهب را، به دلیل آن وجه منفی‌اش، نفی و محکوم می‌کنی، چرا عرفان و هنر را نفی و محکوم نمی‌کنی؟! امروز در دنیای هنر، اکثریت کارهای هنری، و از جمله کارهای کمدی، مبتذل است، اما شما به خاطر همان چند درصد کارهای کمدی عمیق و انسانی، مثل کارهای چارلی چاپلین، نظیر عصر

جدید، دیکتاتورِ بزرگ، لایم لایت، روشنایی‌های شهر، و دیگر فیلم‌های عمیقِ وی، هرگز ایده‌ی هنرِ کم‌دی را رها نمی‌کنید. این برخوردِ دو گانه و متناقض با مذهب از یک سو، و با هنر و عرفان از سوی دیگر، به هیچ‌وجه منصفانه نیست، ضمن آن که، قابلِ پذیرش و موثر هم نیست!

● و ما پیروانِ شریعتی نیز، بر همین اساس، هرگز مذهب و عرفان و هنر را، که از نیازهای وجودی انسان‌اند، رها نخواهیم کرد. ما سعی می‌کنیم، آن نود درصدِ عملکردِ غلط را، به سمتِ آن ده درصدِ درست بکشانیم. و اگر نمی‌توانیم، و قدرتِ این کار را نداریم، بر این باوریم که، در هر صورت، خود ایده غلط نیست.

● سوالِ من از همه‌ی کسانی که با مذهب مبارزه می‌کنند، این است که: چرا با هنر و عرفان مبارزه نمی‌کنید؟ و خواهانِ حذفِ آن‌ها از جامعه نیستید؟ مگر هنر و عرفان نیز، کم و بیش، به همان میزان، نقشِ منفی نداشته‌اند؟ و این واقعیتی است که باید به آن پاسخ دهید، چون سیاستِ یک بام و دو هوا پذیرفتنی نیست.

● اگر ملاکِ شما، نقشِ تاریخیِ مذهب است، هنر هم همیشه در طولِ تاریخ در دربارِ اشراف و در خدمتِ آنان بوده است، و تنها در قرونِ جدید است که واردِ زندگیِ توده‌ی مردم شده

است. و از سوی دیگر، به قولِ شریعتی، امروز، بزرگ‌ترین عاملِ استحمارِ توده‌ها در جهان، هنر است. و شما باید پاسخ دهید که: چرا هنر را نقد نمی‌کنید، و خواهانِ حذفِ آن از جامعه نیستید، و بر عکس، آن را یک پدیده‌ی مترقی هم می‌شناسید؟!

✓ پرسش ۱۲



کاوس کیانی

استراتژیِ تشکیلاتیِ خطِ شریعتی

موضوع : حزبِ ایدئولوژیک _ حزبِ برنامه

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● آیا شما مرحله‌ی فعلی جامعه‌ی ما را در رابطه با شریعتی، مرحله‌ی "آشنایی"ی با گفتمانِ فکری _ اعتقادیِ شریعتی می‌دانید، همان‌گونه که، "بنیادِ فرهنگیِ دکتر شریعتی"، یعنی فرزندان و برخی از پیروانِ شریعتی، می‌دانند، یا مرحله‌ی "اجتماعی کردن" گفتمانِ فکری _ اعتقادیِ شریعتی از طریقِ فعالیت‌های حزبی و نهادی؟

● سوالِ دوست‌مان آرش این است که: آیا ما الان باید در رابطه با اندیشه و مکتبِ شریعتی کارِ فکری کنیم، تا توده‌ی مردم با آن اندیشه "آشنایی" پیدا کنند، همان گونه که "بنیادِ فرهنگیِ دکتر شریعتی"، یعنی فرزندانِ شریعتی به همراهِ شخصیت‌های دیگر، این گونه فکر می‌کنند، و سعی می‌کنند که، با رفتنِ به طرفِ استادانِ دانشگاه، اندیشه‌ی شریعتی را به شکل‌های مختلفی در جامعه مطرح کنند، یا این که باید مرحله‌ی "اجتماعی کردن" گفتمانِ فکری _ اعتقادیِ شریعتی در جامعه را در پیش بگیریم؟

● پس سوال و نظرِ آرش این است که: آیا الان ما باید به معرفیِ مکتبِ فکریِ شریعتی به مردم بپردازیم، و فقط این اندیشه را به آنان بشناسانیم، یا این که نه، این فکر در جامعه وجود دارد، و مردم و طرفدارانِ شریعتی به طورِ نسبی با آن آشنا هستند، و رسالتِ ما این است که، این "جریانِ فکری" را تبدیل به یک "جریانِ اجتماعی" کنیم؟ یعنی آن مکتب را به درونِ جامعه ببریم، و به صورتی گسترده مطرح کنیم، به این صورت که، از وضعیتِ فکری، به وضعیتِ عملی، تغییرِ وضعیتِ دهیم؟

● **خب! نظرِ فردیِ من که مشخص است، چون من یکی از بنیان‌گذارانِ فکریِ اولین حزب در خطِ شریعتی هستم، و اعتقادِ حزبیِ ما هم این است: هدف اصلیِ ما در حزب این است که، اندیشه‌ی شریعتی را که اکنون به صورتِ یک "جریانِ فکری" در جامعه‌ی ما وجود دارد، و مطمئناً حداقل تا پنجاه سالِ دیگر هم وجود خواهد داشت، به صورتِ یک "جریانِ اجتماعی" در بیاوریم، وگرنه این مکتب در قفسه‌ی کتابخانه‌ها خواهد ماند، و اگر خیلی هم هنر بکنیم، تا استادانِ دانشگاه به سمت ما بیایند، در نهایت مکتبِ شریعتی جایگاهی در دانشگاه‌ها پیدا کرده، و به صورتِ یک نظریه‌ی قابلِ توجه، مثل نظریه‌ی ماکس وبر و دیگران، در دانشگاه‌های ایران مطرح خواهد شد، که ما این جایگاه را به هیچ وجه کافی و رضایت‌بخش نمی‌دانیم.**

● **کارِ ما، برای تبدیلِ این "جریانِ فکری" به یک "جریانِ اجتماعی"، همان طور که دوستانِ آرش اشاره کردند، ساختنِ سازمان و حزب در رابطه‌ی با این خطِ فکری است. کاری که با ایجادِ "کانونِ آرمانِ شریعتی"، "بنیادِ فرهنگیِ دکتر شریعتی"، "شورای سوسیالیست‌های مسلمان"، "سازمان نشر مستضعفین"، "گروه شریعتی"، و "حزبِ عرفان، برابری، آزادی" آغاز شده است.**

● ما می‌دانیم که مکتبِ شریعتی خواهانِ آزادی و برابری و عرفان است:

◆ اول، خواهانِ دموکراسی است، البته نه دموکراسی پارلمانی، بلکه دموکراسی شورایی، که در کل اندامِ جامعه پخش باشد، نظامِ سیاسیِ فدرالی باشد، دموکراسی استانی باشد، منطقه‌ای باشد، شهری باشد، روستایی باشد، و به عبارتی، یک نظامِ شورایی در تمامی ابعادش، نوعی نظامِ دموکراسی شورایی فدراتیوِ سراسری.

◆ دوم، خواهانِ یک نظامِ برابرنه‌ی سوسیالیستی است. نافی هرگونه تبعیضِ نژادی، قومی، جنسیتی، طبقاتی، منزلتی، و... و از میان برداشتنِ نظامِ نمایندگی در هر سه حوزه سیاست، اقتصاد، و فرهنگ، و رابطه‌ی مستقیمِ مردم با این سه حوزه‌ی اصلی در رشد و تعالی انسان.

◆ سوم، خواهانِ یک جامعه‌ی عرفانی، اومانیستی، و معنوی است. به این معنا که، انسان‌ها جایگاهِ انسانیِ خودشان را حس کنند، نقشِ خودشان را در خود، در جامعه، و در تاریخ، درک کنند، و جایگاهِ واقعیِ خودشان را در هستی و در رابطه‌ی با امرِ قدسی و ارزش‌های انسانیِ خدایی پیدا کنند.

● اکنون مشخص است که ما چه چیز را باید تحقق دهیم. خب! با چه نیرویی؟ با چه ابزاری؟ و چگونه؟ پاسخ ما این است: با نهادسازی، با کارِ حزبی، با بردن این فکر به سندیکاها، به میان دانشجویان، به میان مردم، برای این که شورایی شوند، برای این که دموکراتیک شوند، برای این که به سمتِ برابری بروند، برای این که انسان‌ها به آن اومانیزم برسند، انسان‌ها به خودشان، به شخصیتِ حقیقی‌شان برسند، نقش خودشان را در جامعه ایفاء کنند، و یک نوع انقلابِ اجتماعی ایجاد شود.

● از نظر بنیاد، اکنون باید، با نزدیکی با استادانِ دانشگاه، برای هر تزِ شریعتی، توسطِ این استادان، "ایده‌سازی" شود، و در جامعه مطرح شود، تا این اندیشه دوباره عمومی شود. و شاید خودداری بنیاد از ورود به کارِ حزبی، هراس از این باشد که، اگر درگیرِ مسائلِ حزبی شوند، شاید دیگر آن ایده سازی‌ها، اندیشه‌سازی‌ها، و ادامه‌ی پروژه‌های شریعتی، از بین برود، یعنی به عمل‌گرایی دچار شوند، و این کارِ فکری انجام نشود.

● ما در این رابطه معتقدیم که، ما باید به هر دو وجه بها بدهیم. یعنی، هم بنیاد درست می‌گوید که باید "کارِ فکری" را پی گرفت، و هم ما، که خواهانِ "کارِ اجتماعی" در چارچوبِ

کارِ حزبی هستیم. الان دوست‌مان آرش که این سوال را مطرح کردند، به شکلی قصد دارند که مرا دقیقاً به این نقطه بکشانند، تا به طرح آن استراتژیِ دو بُعدی پردازم.

● دوستان! ما پیشگامان، به معنای روشنفکرانِ خودآگاهِ فعالِ فداکار، حرکت‌مان باید حرکتی دو مولفه‌ای باشد، ما باید با دو حزب کار کنیم: یکی، حزبی که یک "حزبِ ایدئولوژیک" است، و رسالتِ آن "کارِ فکری" در راستای مکتبِ شریعتی است، که البته می‌تواند به جای حزب، یک "سازمان" هم باشد، و دیگری، حزبی که یک "حزبِ برنامه" است، و رسالتِ آن، "کارِ سیاسی - اجتماعی".

● آن حزبی که شریعتی در مجموعه آثار ۷ مطرح کرده است، یک حزبِ ایدئولوژیک است، و رسالتِ آن "کارِ فکری". چرا؟ برای این که شریعتی هنوز در مرحله‌ی صفرِ مبارزه بود، در مرحله‌ی "کارِ فکری"، و پرورشِ "روشنفکرانِ خودآگاهِ فعالِ فداکار"، و هنوز واردِ مرحله‌ی "کارِ سیاسی - اجتماعی"، و مبارزه برای تحققِ آرمانِ "آزادی، برابری، عرفان" نشده بود، و آن حزب، حزبِ مرحله‌ی صفرِ مبارزه بود.

● آن حزبِ مطرح‌شده از سوی شریعتی (همان سازمان پیشگامان)، رسالت‌اش انتقالِ یک "انقلابِ فکری" به جامعه، و ایجادِ یک "انقلابِ اجتماعی" بود. به عبارتی، حزبی که

دانشجویان و روشنفکران مبارز مذهبی را پرورش فکری می‌دهد، خودآگاه می‌کند، آماده می‌کند، و متشکل می‌کند، و یک سازمان یا حزب کاملاً ایدئولوژیک، و در خط شریعتی است. نهادی است برای تحقق پروژه‌ی "پروتستانتیسم"، جهت مطرح کردن تشیع علوی، به جای تشیع صفوی، خودآگاه کردن مردم، و خروج جامعه از انحطاط فرهنگی.

● پس از موفقیت آن سازمان یا حزب فکری، و گسترش آن "انقلاب فکری" در جامعه، و نیز تحقق نسبی "انقلاب اجتماعی"، تلاش برای ایجاد یک "حزب برنامه" باید آغاز شود. حزبی که یک حزب ایدئولوژیک نیست، یک حزب مردمی است، و کار ما در این حزب، مبارزه براساس آرمان "آزادی، برابری، عرفان" است. چنان که خود شریعتی برای این مرحله می‌گوید که: باید از فرقه‌ها، از ادیان، و از مکاتب گوناگون فراتر آییم، و برای تحقق آن آرمان بشری تلاش کنیم.

● ما الان، در یک روال منطقی، باید دارای دو حزب باشیم: اول، یک حزب ایدئولوژیک، که اعضایش فقط طرفداران شریعتی هستند، و کار اصلی‌اش، "کار فکری" در خط شریعتی است، همان کاری که الان کانون، بنیاد شریعتی، و نشر مستضعفین انجام می‌دهند. و دوم، یک حزب برنامه، برای پیش‌برد "کار اجتماعی"، و اعضایش، هر فردی که خواهان تحقق آرمان "آزادی، برابری، عرفان" است.

● یکی از دوستان از من پرسید که: "...چرا شریعتی به جای ایجاد یک "سازمان" پیشگامان، از ایجاد یک "حزب" سخن گفته است؟ در حالی که، از نظر من، برای کار فکری، ساختار سازمانی مناسب‌تر است. و دیگر آن که، پس از پایان فعالیت علنی دکتر شریعتی، دو سازمان پیرو مکتب او از سال ۵۵ شروع به فعالیت کردند، و عجیب آن که، آنان، به جای انتخاب "ساختار حزبی"ی مورد نظر شریعتی، از "ساختار سازمانی" استفاده کردند. علت این امر چه بوده است؟..."

● من در پاسخ چنین گفتم که: بنیان‌گذاران سازمان‌های پیرو شریعتی در آن زمان، هنوز مراحل مبارزه را مثل امروز به این دقت مرحله‌بندی نکرده بودند. ضمن آن که، در آن شرایط اختناق، امکان کار حزبی فراهم نبود، و ریسک امنیتی کار حزبی بسیار بالا بوده است.

● در رابطه با این سوال که، چرا حزب، و نه سازمان؟ پاسخ من این بود که: از نظر من، احتمالاً شریعتی، براساس تجربه‌های تلخی که از "سازمان‌های هرمی" در دو دهه‌ی چهل و پنجاه داشت، این سازمان‌های غیردموکراتیکِ هرمی را مفید نمی‌دانست، چرا که دارای ساختاری بسته و مستبدپرور بودند. و به همین دلیل، ساختار حزبی را پیشنهاد کرده است، تا رهبری به شکل دموکراتیک، شورایی، و جمعی باشد.

● جالب آن که، اگر ما به ساختار تشکیلاتی شیعه دقت کنیم، می‌بینیم که، شکل رهبری در خود شیعه، بیش‌تر به ساختار یک سازمان شبیه است تا یک حزب! و بیش‌تر به گروه‌هایی مثل فدائیان و مجاهدین شبیه بود، تا به ساختار حزبی مورد نظر شریعتی. پس، به نظر من، طرح ساختار حزبی از طرف شریعتی، کاملاً آگاهانه و عامدانه بوده است!

● پس شریعتی خواهان دو حزب است:

◆ حزب اول، یک "حزب ایدئولوژیک" است، جهت "کار فکری"، در راستای پیش بردن اندیشه‌ی اسلامی، اندیشه‌ی شیعی، اندیشه‌ی شریعتی، اندیشه‌ی مذهبی، اندیشه‌ی عرفانی، و... و فرض می‌کنیم این حزب الان همین بنیاد فرهنگی دکتر شریعتی باشد.

◆ حزب دوم، یک "حزب برنامه" است، جهت "کار اجتماعی"، در راستای پیش بردن مبارزه برای تحقق آرمان بشری "آزادی، برابری، عرفان". این حزب، حزب طبقه‌ی محکوم است، "سنگر" آنان است در آن "جنگ طبقاتی"ی موجود در جامعه، و متشکل از توده‌ی مردم، در راستای منافع اقشار محروم و محکوم جامعه، نظیر کارگران، کشاورزان، کارمندان، معلمان، رانندگان، پرستاران، و دیگر اقشار محروم.

● پس، از نظر تشکیلاتی، ما باید دو مولفه‌ای باشیم. به این معنا که، دو حزب داشته باشیم، یکی، یک حزب ایدئولوژیک، در راستای "کارِ فکری"، و دیگری، یک حزب برنامه، در راستای "کارِ اجتماعی". و هر روشنفکر مبارز باید عضو هر دو حزب باشد، و توده‌ی مردم نیز کافی است که در حزب برنامه عضو باشند.

● اکنون، استراتژیِ جریان‌اتِ خطِ شریعتی، که تک‌مولفه‌ای هستند، به این معنا که، یا تنها "کارِ فکری" می‌کنند، و یا تنها "کارِ اجتماعی"، با شکست روبرو خواهد شد! چون:

◆ کارِ فکریِ صرف در یک سازمان و بنیاد، جهتِ نشرِ اندیشه‌ی شریعتی، با هدفِ بردنِ این اندیشه به متنِ جامعه، یک خیال‌پردازی و روشی کاملاً غیرِ علمی است، زیرا وقتی یک اندیشه در متنِ تحولاتِ اجتماعی حضور نداشته باشد، رفته رفته امری ذهنی شده، و از جامعه حذف خواهد شد.

◆ کارِ اجتماعیِ صرف در یک حزب، با استراتژیِ "نقدِ قدرت، نقدِ ثروت، و نقدِ معرفت"، و با هدفِ تبدیلِ "جریانِ فکری"ی شریعتی به یک "جریانِ اجتماعی" نیز، بدونِ کارِ فکری هم‌زمان، موفق نخواهد بود، چون آن حزب، به علتِ فقدانِ کارِ فکری، از درکِ تحولِ در تمایلاتِ جامعه، باز خواهد ماند.

● پس ما نیازمند ترکیب دو استراتژی کار فکری و کار اجتماعی هستیم، و به یک حرکت فکری _ اجتماعی توامان و هم‌زمان نیازمندیم. و امیدوارم که، در چند سال آینده، به این حرکت فکری _ اجتماعی توامان و هم‌زمان برسیم.

● حال سوال این است که، کار در کدام حزب "اصل"، و در کدام حزب "فرع" است؟ من معتقدم که، روشنفکرانی که کار فکری می‌کنند، مثل احسان شریعتی، سوسن شریعتی، رضا علیجانی، رهبر نشر مستضعفین، و... حضورشان بیش‌تر باید در آن حزب ایدئولوژیک باشد، و فعالیت‌شان هفتاد درصد در حزب ایدئولوژیک، و سی درصد در حزب برنامه باشد. اما در رابطه با افرادی مثل ما، که نیروهای بدنه‌ی اجتماعی این خط فکری هستیم، هفتاد درصد فعالیت ما باید "کار اجتماعی" در حزب برنامه، و در راستای کار سازماندهی، و ایجاد تشکیلات، نهاد، اتحادیه، سندیکا، و... باشد، و سی درصد نیز "کار فکری" در آن حزب فکری که عضو آن هستیم.

● ما تا امروز، چندان بر روی این تفکیک‌ها تمرکز نکرده‌ایم، و امیدوارم که، از این پس، بیش از پیش، به ضرورت این تفکیک، تمرکز و توجه نموده، و به یک "خودآگاهی تشکیلاتی"، برسیم، و از این همه آشفتگی، در استراتژی مبارزاتی، رهایی یابیم، و به شکلی دقیق، به تفکیک حوزه‌های کار فکری و کار اجتماعی خودآگاه باشیم.

● من امیدوارم که، از امروز دیگر این مساله برای ما جا افتاده باشد که، نیاز هر روشنفکر مسئول دردمندی، حضور در دو حزب است: یکی، حزب ایدئولوژیک، و دیگری، حزب برنامه. یکی برای "کار فکری" در خط شریعتی و در مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و... و دیگری برای "کار اجتماعی" در راستای پیشبرد آرمان سه‌گانه‌ی بشری.

● در بیانی روشن‌تر، مکتب شریعتی دو رسالت را بر دوش ما قرار داده است: رسالت اول، "کار فکری"، جهت خودآگاهی خودمان، خودآگاهی مردم، و نیز مبارزه‌ی فکری با اندیشه‌های ضد انسانی. و رسالت دوم، "کار اجتماعی"، در راستای نقد قدرت و ثروت و معرفت، و مبارزه با زر و زور و تزویر، و نیز مبارزه با وجوه گوناگون نظام سرمایه‌داری، و ایستادگی در برابر هر نوع سلطه‌ی تحمیلی نظام‌های امپریالیستی.

● ما باید توجه داشته باشیم که: یک روشنفکر مبارز پیرو خط شریعتی، نمی‌تواند خود را صرفاً وقف کار در یکی از این دو حزب نماید، چون، در مکتب شریعتی، بین فکر و عمل، یک رابطه‌ی حیاتی برقرار است. هر نوع کار فکری بدون کار اجتماعی، به "ذهنیت‌گرایی"، و هر نوع کار اجتماعی بدون کار فکری، به نوعی "عمل‌گرایی" کشیده می‌شود.

● در مکتب شریعتی، همیشه بین دو پدیده‌ی فکر و ذهن، و عینیت و ذهنیت، یک رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار است، و اساساً فکر "جهت‌بخش" عمل، و عمل نیز "عینیت‌بخش" هر فکری است، این آن را کنترل می‌کند، و آن این را کنترل می‌کند، و اگر فکر و عمل را در کنار هم، و به شکلی توامان و هم‌زمان پیش نبریم، تردید نکنید که، یا ناموفق خواهیم بود (آرمان)، و یا به انحراف کشیده خواهیم شد (مجاهدین).

● اگر بخواهم مثالی بزنم، نمونه‌ی بزرگ‌اش: مجاهدین در عمل‌گرایی، و آرمان مستضعفین در ذهنیت‌گرایی است. سازمان آرمان مستضعفین به "ذهنیت" تکیه کرد، و به دور از واقعیات جامعه، از اثرگذاری بر جامعه دور ماند، و سازمان مجاهدین به عینیت تکیه کرد، و در نهایت، به کژراهه رفت، و به یک فرقه‌ی غیرمردمی تبدیل شد.

● ما در هر دو وجه ضربه خوردیم: یکی مجاهدین، و یکی آرمان مستضعفین، یکی اسیر عینیت، و دیگری اسیر ذهنیت. البته آرمان در آغاز کمتر ذهنی بود، و سعی می‌کرد که دو وجهی عمل کند، اما رفته رفته، و به ویژه از نیمه‌ی دوم سال ۵۹، به ذهنیت صرف کشیده شد، چنان که در دیداری که من با ابوذر ورداسبی داشتم، متوجه شدم که او نیز خیلی زود به این ذهنیت‌زدگی آرمان پی برده بود، و با تاسف گفت:

● "... آرمانِ مستضعفین یک جریانِ فکریِ قوی در نوگراییِ مذهبی، و با عمقِ فکریِ قابلِ توجه است، و مسائل را خوب می‌فهمد، و خوب تجزیه و تحلیل می‌کند. و بهترین نوع تفسیری که امروز از اسلام در جامعه مطرح است، اسلامِ آرمانِ مستضعفین است، اما متأسفانه من بوی ذهنیتِ بسیار شدیدی را در نشریاتِ اخیرِ آن حس می‌کنم..."

● هر چند که، خودِ ابوذر و رداسبی عزیز، که رحمتِ خدا بر او باد، خودش متقابلاً به عمل‌گراییِ دچار شد، تا جایی که این انسانِ فرهیخته، در پروسه‌ی آن عمل‌گرایی، رفت زیرِ نفوذِ مسعود رجوی، و در نهایت، در عملیاتِ فروغِ جاویدان شهید شد. او از مبارزانِ دورانِ شاه، و یکی از مردمی‌ترین روشنفکرانِ ما بود. بی تردید و با صراحت و قاطعیت به شما می‌گویم که، پس از شریعتی، هیچ روشنفکری مثلِ ابوذر و رداسبی پایگاهِ توده‌ای نداشت. او پیوندِ عمیقی با توده‌ی مردم در قائم‌شهر و جویبار و... داشت، و از پایگاهِ عمیق و گسترده‌ای در میانِ مردم برخوردار بود. و من با شنیدنِ خبرِ مرگِ او بسیار گریستم. او مظهرِ یک روشنفکرِ فرهیخته‌ی مبارز بود، و ما کمتر شاهدِ ظهورِ چنین روشنفکرانِ مبارزِ مردمیِ چند بُعدی هستیم. یادش گرامی باد!

✓ پرسش ۱۳



کاوس کیانی

آخوندِ کراواتی یا معلمِ رهایی؟

موضوع : مواجهه‌ی زندگی‌طلبان با معلمِ رهایی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● درود، نگاه گرامی!

● دو تهمت متضاد، و به نظرم بزرگ، به شخصیتِ دکتر شریعتی، زده شده و می‌شود. تهمتِ اول این که، برخی ایشان را فردی می‌دانند که تخصصی در امور دینی نداشته، و از جمله کسانی است که، با آثارشان، در معارف دینی، تناقض و تضادهایی ایجاد نمودند. و تهمتِ دوم این که، ایشان را آخوندیِ کراواتی می‌دانند، که مذهبِ آخوندی را رواج داده است. این نقدها رو به چه شکل می‌بینید، و جوابِ شما به این نقدها چیست؟

● سوالِ دیگرم این که : اگر شریعتی امروز زنده بود، دیدگاه‌اش به نظامِ اقتصادِ بازار، و مالکیت در تولید، و نظامِ سرمایه‌داری چه می‌بود؟

● و سوالِ آخر این که : اگر دکتر امروز در میانِ ما بود، با توجه به وضعِ کنونیِ زنان، کتابِ دومی که درباره‌ی زن می‌نوشت، چه می‌بود؟ آیا باز هم معرفیِ فاطمه بود برای الگوی زن شدن، یا خیر؟! و این که چرا فاطمه؟

● خب! چه بهتر که تخصص حوزه‌ای نداشت! چون شریعتی در جایی می‌گوید که: چه خوب شد که، شعرای ما، مثل نیما، شاملو، اخوان، و دیگران، به دانشگاه نرفتند، و در دانشگاه درس "ادبیات" نخواندند! و اتفاقاً اکثریت آنان چون به دانشگاه نرفتند، و رشته‌ی ادبیات نخواندند، شاعران بزرگی شدند! و چه بسا، اگر آنان در رشته‌ی ادبیات درس خوانده بودند، امروز در نهایت معلم دبستان می‌شدند، که فقط می‌توانستند در رابطه با شعر سخن بگویند.

● اگر منظور این اتهام‌زنندگان از تخصص در امور دینی، رفتن به حوزه، و خواندن آن همه خزعات حوزه‌ای است، من به عنوان یک پیرو شریعتی، خیلی خیلی خوشحالم که او به حوزه نرفته و در آنجا درس نخوانده است.

● دکتر شریعتی از بچگی، یعنی از هشت سالگی، با دو هزار کتاب اسلامی و فلسفی پدرش محمدتقی شریعتی، همنشین و همراه بوده، و به عبارتی، با اکثریت منابع بارزش اسلامی آشنایی داشته است. و در ضمن، از نزدیک، در جریان تمامی بحث‌ها و گفتگوهای مذهبی قرار داشته، و به همین خاطر، از همان نوجوانی، از بار فکری کافی برخوردار شده است.

● در رابطه با اتهام "آخوندِ کراواتی" هم، باید بگویم که، همیشه مخالفانِ یک تفکر، سعی می‌کنند که، با ساختنِ چنین اصطلاحاتی، رقیبِ فکریِ خویش را از دُور خارج کنند، و مخالفانِ شریعتی هم از اصطلاحِ آخوندِ کراواتی استفاده می‌کنند، و همیشه هم از این اصطلاح استفاده کرده‌اند! چرا که، از نظرِ آنان، شریعتیِ آخوندی بوده مثلِ آخوندهای دیگر، و نظریاتِ اش هم، همان نظریاتِ آخوندها بوده، و تنها فرقِ اش با آنان، این بوده است که، او کراواتی بوده، و در این پوشش، به بزک کردنِ مذهب پرداخته است! و من ترجیح می‌دهم که، قضاوتِ در این مورد را، به خوانندگانِ آثارِ او بسپارم، و تنها با ذکرِ چند مورد از تضادِ فکریِ شریعتی با روحانیت، این ادعایِ پوچ را زیرِ سوال می‌برم:

◆ در یک نگرشِ عام، شریعتی به متغیر بودنِ احکام و قوانینِ مذهبی، براساسِ سطحِ تکاملِ جامعه، و متناسبِ با علم و زمان، باور دارد، اما آخوند احکام را ازلی و ابدی می‌داند، و در واقع، همان باورِ ارتجاعیِ انحطاط‌آور، که ما امروز در جامعه‌ی خودمان اسیرِ آن شده‌ایم: مثلِ مشکلِ ما در حقوقِ زنان، در مسائلی نظیرِ ازدواج، طلاق، حضانتِ فرزند، ارث، مهریه، دیه، و... و نیز در دیگر حوزه‌های انسانی و اجتماعی. خب! کجا شریعتی همان آخوندِ کراواتی است؟!

♦ در نگاه اقتصادی، آخوندها طرفدار نظام سرمایه‌داری بازار هستند، در حالی که شریعتی یک سوسیالیست است، و معتقد به برابری انسانی و اقتصادی است، حتی معتقد به افراطی‌ترین نوع سوسیالیسم، یعنی برابری در مصرف! خب! کجا شریعتی همان آخوند کراواتی است؟!

♦ در نظام سیاسی و اجتماعی، آخوندها کاملاً با نظام دموکراسی مخالفاند، و دموکراسی را یک پدیده‌ی غربی و عامل فساد می‌دانند. حال آن‌که، شریعتی طرفدار دموکراسی است، و دموکراسی را "موهبت خدایی"، و "بزرگ‌ترین دستاورد" بشر و روشنفکران آزادی‌خواه می‌داند. البته دموکراسی شورایی، و نه دموکراسی نمایشی پارلمانی. خب! کجا شریعتی همان آخوند کراواتی است؟!

♦ در بحث روش، شریعتی در همه‌ی حوزه‌های انسانی و اجتماعی و تاریخی و طبیعی به دیالکتیک باور دارد. حال آن‌که یک آخوند، حتی از شنیدن کلمه‌ی دیالکتیک هم وحشت دارد، و حال‌اش بد می‌شود! خب! کجا شریعتی همان آخوند کراواتی است؟!

♦ در بحث فیزیولوژی، شریعتی به تکامل انواع، و البته نه لزوماً به داروینیسیم، که امروز دیگر نظریه‌ی چندان مطمئنی

نیست، و نیز به‌طور تاریخی همه‌ی پدیده‌ها باور دارد، و این که بشر از یک موجود تک سلولی رشد کرده، و به بشر امروزی می‌رسد، و ما امروز در اوج این تحول زیستی قرار داریم. کجا یک آخوند چنین باوری درباره‌ی تکامل بشر دارد؟! خب! کجا شریعتی همان آخوند کراواتی است!؟

◆ در رابطه با مدرنیته، شریعتی خواهان نوع خاصی از مدرنیته است نه مدرنیسم، و مدرنیته را از این زاویه نقد می‌کند، و در تلاش است که، با بهره‌گیری از فرهنگ شرقی و بینش دینی، از "مدرنیته" عبور کرده، و به بینشی "فرامدرن" دست یابد. اما آخوندها اساساً ضد مدرنیته بوده، به شدت از آن بیزار، و به سختی با آن دشمن‌اند، و آن را عامل انحراف بشریت و نابودی دین می‌دانند، و اصلاً تمام مدرنیته را به "ماتحت" افراد نسبت می‌دهند!! خب! کجا شریعتی همان آخوند کراواتی است!؟

● پس، این چه نوع مقایسه‌ی ابلهانه‌ای است بین یک آخوند و شریعتی؟! در حقیقت، این افراد اتهام‌زن اصلاً شریعتی را نمی‌شناسند، و بیشترشان حتی کتاب‌های او را هم نخوانده‌اند، و این نوع اتهام‌زنی، در واقع نوعی تخلیه‌ی نفرت درونی آنان از حکومت مذهبی ارتجاعی حاکم است، و یا به خاطر ضرباتی است که، با گسترش اندیشه‌ی او، به منافع فکری و اقتصادی آنان وارد آمده است.

● دکتر شریعتی به دنبال خلقِ یک مکتبِ رهایی بود. او خود با تاکید می‌گوید که: هیچ اصلِ ثابتی را در انسان باور ندارد! او به یک سیستمِ ارزشی مبتنی بر یک سری ارزش‌های انسانی_خدایی فراتاریخی باور دارد. او می‌گوید: انسان‌ها باید این ارزش‌ها را در خویش تحقق دهند، تا خداگونه شوند. چه جوری؟ چه شکلی؟ در هر دوران انسان خودش راه و روش و احکام را تعیین می‌کند. آدمیان باید بی‌ریا باشند، باوفا باشند، باصفا باشند، صریح و صادق و صمیمی باشند، چه گونه؟ روش‌ها را علم و زمان مشخص می‌کنند. ما از مذهب، از عرفان، از تاریخ، و از شخصیت‌ها، تنها و تنها "الهام" می‌گیریم، همین و بس. آنان ما را به خداگونه‌گی دعوت می‌کنند، و به ما می‌گویند: برو خداگونه شو!

● خداگونه شدن یعنی چی؟ خداگونه‌گی عبارت است از: تحققِ تمامی ارزش‌های انسانی_خدایی در خویش. ارزش‌هایی که همگی مکتب‌های انسانی به آن معتقدند، چه خداباوران و چه خداناباوران، و اختلاف تنها بر سر این است که، این ارزش‌ها از کجا سر زده‌اند. همگی ما انسان‌ها خواهان آزادی و برابری و انسانیت، و مهربانی و بخشش و عزت هستیم.

● شریعتی دعوت‌گر انسان است به مبارزه برای تحقق آرمان اجتماعی "آزادی، برابری، انسانیت"، و آرمان انسانی "خداگونگی"، و به زبان یک غیرمذهبی "رشد و تعالی انسانی". دعوتی عام برای ساختن "جامعه ایده‌آل" و "انسان ایده‌آل". اصل، تحقق این ارزش‌های انسانی در خویش، در جامعه، و در بشریت است، حال چه این ارزش‌ها ارزش‌هایی نهاده در فطرت انسان باشد (از نظر یک مذهبی)، و چه دستاوردی بشری در طول تاریخ (از نظر یک غیرمذهبی). مهم، تلاش انسان در راستای تحقق این ارزش‌ها، و انسانی فرهیخته و خداگونه شدن است. در حقیقت، دعوت شریعتی از انسان، دعوت به "رفتن" و "شدن" است.

● اما امروز شما می‌بینید که، در مذهب آخوندی، برای برداشتن هر قدمی، هزار تا شرط و شروط وجود دارد! و هزار جور مامور کنترل! و مذهب‌اش، مذهب اسارت، مذهب خوار و خفیف کردن انسان، و مذهب نفی هرگونه "خودآگاهی"، "انتخاب‌گری"، و "آفرینندگی"ی انسان است، و بیزاری و دشمنی با مذهب شریعتی، که "مذهب‌رهایی" است.

● از نظر مذهب آخوندی، تو اگر نماز نخوانی، و مدام در حال خم و راست شدن نباشی، تمامی اعمال نیک تو هم بر باد است! حال آن که، شریعتی می‌گوید: اگر تو در کل زندگی

هفتاد هشتاد ساله‌ات، تنها یک بار، آری! تنها یک بار، نمازی بخوانی که دلت را به تمامی به آن "مهربانِ جاودانِ آسیبِ ناپذیر"، که اسم‌اش را هر چی می‌خواهی بگذار: خدا، امرِ قدسی، معنویت، نیروانا، و...، تسلیم کنی، آن رابطه و اتصال و وصال شکل گرفته است!

● از نظرِ شریعتی، نیایش یک رابطه‌ی عاشقانه‌ی میانِ انسان و آن کانونِ معنوی در هستی است، و تویی که به یک منبعِ ارزشی در این هستی قائلی، اگر یک بار، فقط یک بار، با همه‌ی وجودت، در برابرِ این ارزش‌ها کمر خم کردی، و به تعبیرِ مولانای عزیز، "حلقه" ای شدی، که برای رهایی از این "زندان"، خود را بر دیواره‌ی این "هستی" کوبیدی، کارت را تمام کرده‌ای، و همان یک نماز کافی است! اما آخوند جماعت، اگر یک وعده از نمازت را نخوانده باشی، پس از مرگت هم شده، فرزندان‌ات باید پول‌اش را بدهند، تا فردی به نیابت، آن نماز را برای توی مرده بخواند!!

● کدام آخوندِ کراواتی؟! این حرف یعنی چی؟ این چه برخوردِ ابلهانه‌ای است که برخی از نفرتِ دچارِ آن شده‌اند! آنان برای اثباتِ حرف‌شان باید تک تکِ اعتقاداتِ شریعتی و آخوندها را با هم مقایسه کنند، و بعد این اتهام را مطرح کنند.

● شریعتی اگر می‌گوید فاطمه، آن فاطمه‌ی شریعتی، زنی است که: برخلافِ نظرِ شوهرش امام علی، که سکوت می‌کند، چون استراتژیِ "سکوت" را برای نجاتِ اسلام انتخاب کرده است، استراتژیِ "شورش" را در پیش می‌گیرد، و تا لحظه‌ی مرگ استراتژیِ همسرش را نمی‌پذیرد! آن هم چه شوهری! او، زنِ امام علی است، و شوهرش یک آدم معمولی نیست که ازش پیروی نکند، او امامِ بسیاری از برجستگانِ مذهبِ اسلام است.

● این فاطمه است که شریعتی در دهه‌ی پنجاه به عنوانِ یک الگو مطرح می‌کند، و پیامِ این الگو به زنان این است که: ای زن! در تعیینِ استراتژیِ فعالیت‌های اجتماعی و سیاسیِ خود، استراتژیِ شوهرت که هیچ، بلکه حتی استراتژیِ رهبرت، و امامتِ را، اگر به آنجا رسیدی که استراتژیِ آنان تو را قانع نکرد، و تو آن را محافظه‌کارانه دانستی، نپذیر! برو استراتژیِ شوهرت را در پیش بگیر!

● آن الگو به زن آن نسل می‌گفت: تنها به این دل‌خوش نباش که، مادرِ خوبی هستی و فرزندانِ چون حسین و زینب پروراندی. تنها به این دل‌خوش نباش که، زنِ خوب و مهربان و عزیزِ همسرت هستی. تنها به این دل‌خوش نباش که، حامیِ پدر و مادر و فامیلانِ خویش هستی. تنها به این دل‌خوش

نباش که، از نظر علمی در سطح خیلی بالایی هستی. تنها به این دل‌خوش نباش که، در متن مبارزات سیاسی و اجتماعی حضوری فعال داری. بلکه، اگر می‌خواهی انسان بزرگی باشی، باید مثل فاطمه زنی چند بُعدی باشی!

● من الان، با این که فاطمه این گونه بود یا نبود، کاری ندارم. آنچه را که شریعتی از یک واقعیت تاریخی به نام فاطمه می‌سازد، و در آن زمان مطرح می‌کند، یک زن چند بُعدی است: یک زن همسر دوست، خانواده دوست، فامیل دوست، انسان دوست، و در عین حال، یک عنصر شدیداً اجتماعی، یک مبارز سیاسی و اجتماعی خستگی‌ناپذیر، تا جایی که، حتی جسد خویش را، به مثابه‌ی یک ابزار سیاسی، برای محکوم کردن ظالمان و ستمگران، به کار گرفت!

● اکنون برخی می‌گویند: این فاطمه که شریعتی به عنوان الگوی زن مطرح کرده است، با آن فاطمه‌ی موجود در تاریخ فرق دارد، و شریعتی در واقع آن فاطمه را ایده‌آلیزه کرده است! حال آن که، از نظر من، هیچ دلیل منطقی قابل‌پذیرشی وجود ندارد که، آن الگوی فاطمه‌ی امروزی، لزوماً باید، مو به مو، مثل آن فاطمه‌ی موجود در تاریخ باشد.

● آیا آن مدل دموکراسی، که ما امروز آن را الگوی سیاسی خودمان قرار داده‌ایم، شبیه همان دموکراسی موجود در یونان است! و آن دموکراسی یونان ایده‌آل بوده است؟! نه عزیز من! به هیچ وجه چنین نبوده است، و دموکراسی امروزی، یک نوع دموکراسی ایده‌آلیزه شده است.

● آن دموکراسی یونان، تنها برای قدرت‌مندان، پول‌دارهای بزرگ، و اشراف جامعه بوده است. آری! در آن دموکراسی یونانی، که مردم در میدان "آگورا" جمع می‌شدند، و برای سرنوشت خود تصمیم می‌گرفتند، مهاجرین، زنان، کارگران، و حتی پولدارهای کوچک هم، حق رای نداشتند، و تنها کلان پولدارانی که در یک حد خاصی پول داشتند، قادر به رای دادن بودند!

● خب! پس چرا اعتراض نمی‌کنید که: این دموکراسی که امروز به صورت یک الگو برای ما مطرح شده است، شبیه آن دموکراسی موجود در یونان قدیم نیست، و این دموکراسی در خاستگاه خویش عین امروز نبود، و این الگو و نمادی که از دموکراسی ساختید، یک الگوی واقعی نیست، عینیت ندارد، و ایده‌آلیزه شده است.

● آری! همان گونه که روشنفکران غربی نظام دموکراسی را برای الگوبرداری در جامعه‌ی مدرن ایده‌آلیزه کرده‌اند، شریعتی هم چهره‌ی فاطمه را برای الگوبرداری در جامعه‌ی مدرن اسلامی ایده‌آلیزه کرده است. یک روش واحد در دو تمدن جهانی. پس اشکال کار در کجاست؟ و اعتراض مخالفان شریعتی برای چیست؟

● آیا ایده‌ی برابری‌طلبی و سوسیالیسم مطرح در تاریخ، شبیه ایده‌ی امروزی آن است؟! آیا اسپارتاکوس همین برابری را می‌طلبیده، آیا مزدک همین برابری را می‌خواسته، و منظورشان از برابری، همان برابری و سوسیالیسم موردنظر ماست؟! نه عزیز من! چنین نبوده است. چرا که در دوران قدیم، منظور از برابری، بیش‌تر یک نوع برابری انسانی و حقوقی بوده است.

● ما امروز به جایی رسیدیم که، هر چیزی را، هر نقطه‌ی تبعیضی را، بررسی می‌کنیم، و آنگاه نگاه‌مان را تصحیح می‌کنیم، و به آن نگاه نومان، برابری و سوسیالیسم می‌گوئیم. مگر مکتب سوسیالیسم امروزی، به نوعی همان ایده‌ی ایده‌آلیزه‌شده‌ی برابری در تاریخ نیست؟ مگر دموکراسی امروزی، به نوعی همان ایده‌ی ایده‌آلیزه‌شده‌ی دموکراسی یونانی نیست؟ خب! فاطمه‌ی امروزی شریعتی هم، به نوعی همان

چهره‌ی ایده‌آلیزه‌شده‌ی فاطمه‌ی قرنِ هفتمی است، جهتِ
ارائه‌ی الگویی از یک زنِ چند بُعدیِ مسلمان در قرن بیستم،
برای نسلی از زنانی که، خواستارِ ورودِ به عرصه‌ی خودسازی
و جامعه‌سازی بوده‌اند!

● من با صراحت به شما می‌گویم که، الگوی مذهبی من،
برخلافِ انتظارِ شما، امام علی نیست! و فاطمه الگوی من است،
چون من خط‌مشی سکوتِ امام علی را نمی‌پذیرم، و برایم قابلِ
تحمل نیست، و تیپ‌ام بیش‌تر ابوذری است، و با مصلحت و
قدرت چندان میانه‌ای ندارم! انسانی عصیان‌گر، مبارز،
شورش‌ی، و بدونِ مصلحت‌گرایی، چرا که مصلحت‌گرایی، هر
حرکتی را به گند می‌کشد. حال اگر نتوانستم همه‌ی این
خصیصه‌ها را در خود بپرورم، آن دیگر ضعفِ من است.

● آری! شاید فاطمه‌ی شریعتی، دقیقاً شبیه همان فاطمه‌ی در
تاریخ نباشد، و شریعتی تا حدودی شخصیت‌اش را زیباتر به
تصویر کشیده باشد، تا از او الگویی برای آن نسل بسازد. اما
مگر ما خودمان هم امروز چنین نمی‌کنیم. امروز وقتی شما
زاپاتا یا چگوارا را به عنوانِ یک الگو مطرح می‌کنید، آیا این
الگوهای خلق‌شده توسط ما، همان زاپاتا یا چگوارای واقعی
هستند؟ خیر، آنان نیز چه بسا در زندگی‌شان چندین عیبِ
اساسی داشته‌اند، این طور نیست؟!

● آری! آن الگوهای معروف بشریت، خدا که نیستند. آنان هم در زندگی خویش خطا دارند، اشتباه دارند، و حتی در مواقعی هم ضعف از خود نشان داده‌اند، اما ما در مجموع آنان را به عنوان یک "الگو" می‌پذیریم، ایده‌آلیزه می‌کنیم، و جهت خودسازی و جامعه‌سازی از آنان پیروی می‌کنیم.

● ما اگر به زندگی بشر بنگریم، به این اصل مهم پی می‌بریم که: ایده‌آلیزه کردن پایه‌ای‌ترین خصوصیت انسانی است، که من آن را خصیصه‌ی "فراروی" می‌نامم. ما در زندگی همه چیز را ایده‌آلیزه می‌کنیم: فرزندمان، پدرمان، مادرمان، معشوقمان، کشورمان، و...

● شما به مردم ما نگاه کنید! انحطاط این مملکت را سر گرفته، و در طول تاریخ، هر قومی از هر جا حمله کرده، زده و کشته و برده، و ما هم سکوت و سازش و تحمل کردیم، آن هم صد سال، دویست سال، پانصد سال! و باز این مردم، شعار "هنر نزد ایرانیان است و بس" را فریاد می‌زنند! و به دنبال الگوهایی در ایران باستان می‌گردند! آیا این کار آنان همان ایده‌آلیزه کردن نیست؟!

● همین شمایی که به شریعتی می‌گوئید: تو فاطمه را ایده آلیزه کرده‌ای. خودتان کوروش را ایده‌آلیزه می‌کنید، دوره‌ی هخامنشی را ایده‌آلیزه می‌کنید، زنان آن دوره را ایده‌آلیزه می‌کنید، بابک را ایده‌آلیزه می‌کنید، و یا محمد و علی و حسین را ایده‌آلیزه می‌کنید، و یا امیرکبیر و مصدق را ایده‌آلیزه می‌کنید، و یا مارکس و لنین و مزدک را ایده‌آلیزه می‌کنید، و نیز بسیاری از شخصیت‌های دیگر تاریخی را ایده‌آلیزه می‌کنید!

● خُب! اگر این نوع نگاه، عاملی است برای حرکتِ شما، و برای آمدن به صحنه‌ی تحولات اجتماعی، و پیش‌بردِ تکاملِ تاریخی جامعه‌ی ایرانی، اشکال ندارد، این کار را بکن، چون بعد، رفته رفته، خودت می‌فهمی که این گونه نبوده است، و همواره در الگوسازی از یک شخصیت، ضرورتاً و در اکثر اوقات، اغراق به میزانی چاشنی کار شده است!

● من هم می‌دانم که آن فاطمه‌ای که شریعتی تصویر کرده است، در حدِ یک زنِ ترازِ مکتب است، و شاید ما تا پانصد سالِ دیگر هم نتوانیم چنین فاطمه‌ای را بسازیم، اما او دارد یک الگو برای "شدن" و "رشدِ چند بُعدی" به زنِ مسلمان ارائه می‌دهد، و الگوها برای جذابیت و دلربایی، کامل و ایده‌آل ساخته و پرداخته می‌شوند! و چه بسا، هر الگویی، در برخی از این ابعادِ انسانی، دچارِ ضعف و نقصانی هم باشد!

● سوال : اگر شریعتی امروز زنده بود، دیدگاه‌اش به نظام اقتصاد بازار، و مالکیت در تولید، و نظام سرمایه‌داری چه می‌بود؟

● پاسخ : شریعتی اساساً هیچ گونه واسطگی را نمی‌پذیرد. وجود عناصر واسطه را، در سیاست، در اقتصاد، و در فرهنگ نمی‌پذیرد، و می‌گوید:

◆ در حوزه‌ی فرهنگ : خودت باید بروی قرآن را بشناسی، خودت باید بروی مذہبات را بشناسی، و این آخوندها این وسط اضافی هستند، این واسطه‌ها و نمایندگان دروغین را بنداز کنار!

◆ در حوزه‌ی اقتصاد : یکی بازاری است، یکی کارآفرین، و یکی سرمایه‌گذار، و آنان از سرمایه‌ی مردم در بانک‌ها وام گرفته و کارخانه می‌زنند، و بعد شما کارگران را استخدام کرده، و با یک حقوقِ بخیر و نمیر، تا آخر عمر استثمار می‌کنند. دشمنان را بگیرید بندازید کنار! چرا که دولت باید مستقیماً به شما نیروی کار، شامل مدیران، مهندسان، متخصصان، و کارگران وام بدهد، تا یک تعاونی ایجاد شود، و بعد خودتان کار کنید، خودتان کارگر باشید، و خودتان مالک باشید، و به قول پرودون: "مالک یعنی کارگر، کارگر یعنی مالک".

♦ در حوزه‌ی سیاست : یکی رئیس جمهور است، اون یکی وزیر است، و یکی دیگَر وکیل است. و این‌ها بر شما حکومت می‌کنند، و سرنوشتِ شما در دستانِ آلوده‌ی آنان است. حال آن که، این شما هستید که باید برای جامعه تصمیم بگیرید. پس این‌ها را بریزید دور! یک دولتِ کوچک فدرالی، که نماینده‌ی نظرِ شما، و آشنا با دردِ شماست، و از استان‌ها و شهرستان‌ها انتخاب شده، باید شکل بگیرد، آن هم برای هماهنگی در کارها، و انجامِ امور اجرایی و برقراری روابطِ خارجی. اما خودِ مردم‌اند که باید تعیین می‌کنند که چه کسی شهردار باشد، چه کسی فرماندار باشد، چه کسی استاندار باشد، و بودجه‌ی هر شهر، در چه پروژه‌ای، توسطِ چه کسی، و در کدام بخش خرج شود.

● البته، آنچه را که گفتم، به معنای یک ایده‌آل است، و ما الان در آغازِ یک پروسه‌ی طولانی ایستاده‌ایم. فرض کنید که شما الان یک بچه‌ی ناآگاه دارید، و آرزو دارید که او روزی انسانی چون علی و فاطمه شود! خب، معلوم است که این آرزو به این زودی‌ها تحقق‌یافتی نیست، و او حداقل سی سال وقت لازم دارد که یک آدمِ معمولی شود! اما با این وجود، ما از همین لحظه آن وضعِ ایده‌آل را برای او ترسیم می‌کنیم، تا او بداند که جهتِ حرکت به کدام سمت است.

● بر همین قیاس، ما از هم اکنون باید یک الگویی از یک نظامِ دموکراسیِ فدراتیوِ سوسیالیستی را ترسیم و مطرح کنیم، و رفته رفته، با مبارزاتِ خویش، جامعه را به سمتِ چنان نظامی رهنمون شویم، که راهی بس طولانی است. در این مسیر، ما سه مرحله مبارزه را باید پشت سر بگذاریم: مبارزه‌ی ضدِ استبدادی، مبارزه‌ی ضدِ استثمار، و مبارزه‌ی ضدِ استثمار، که این کار طول می‌کشد، و زمان می‌برد.

● ما باید از مرحله‌ی اول، که مبارزه برای کسبِ آزادی است، شروع کنیم، و بعد برویم به سمتِ تحققِ برابری، چون تا زمانی که نظامِ سرمایه‌داری حاکم است، برابری ممکن و پایدار نیست. از نظرِ شریعتی، سرمایه‌داری یعنی ربا، به این معنا که، "پول، پول میاره"، و او سیستمی را که در آن "پول، پول بیاره" را نمی‌پذیرد. از نظرِ شریعتی، "درآمد" باید حاصلِ "کار" باشد، حال، هر نوع کاری، چه کارِ فکری، و چه کارِ یدی، و هر کدام نیز جای خود را دارد.

● در رابطه با ربا نیز، باید این توضیح را بدهم که، سودِ بانکی، تا آن حدی که ارزشِ پولِ شما در نظامِ سرمایه‌داری، که همیشه همراهِ با تورم است، حفظ شود، قابل پذیرش است، و مازادِ بر آن است که رباست. به عنوانِ مثال: شما صد میلیون تومان در بانک می‌گذارید، و یک سال می‌گذرد.

اگر تورم جامعه هفت درصد باشد، و بانک به شما ده درصد سود پرداخت کند، آن هفت درصد پرداختی، حفظ ارزش پول شما است، اما آن سه درصد اضافی ربا است. در واقع شما، پس از یک سال پس‌انداز، باز هم باید بتوانید همان میزان کالا را بخرید که در سال گذشته می‌توانستید بخرید. اما اگر پول شما ذره‌ای بیش‌تر شود، ربا محسوب می‌شود، چون "پول، پول آورده است"، و سرمایه‌داری یعنی همین.

● اگر علاقه‌مند به آشنایی با نظرات شریعتی درباره‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم هستید، آن کتاب "سوسیالیسم، در نگاه شریعتی"ی مرا بخوانید. من در آن کتاب سعی کردم که تمام جمله‌های شریعتی در رابطه با سوسیالیسم را یک جا جمع کنم. و شرح کوتاهی هم در رابطه با هر جمله ارائه دادم، تا موضوع جمله کمی روشن‌تر شود.

● یکی از آرزوهای همیشگی من در رابطه با مکتب شریعتی، این بود که، کسی سوسیالیسم شریعتی را عمیقاً بررسی کرده، و نظر او را تدوین کند، که چنین نشد، و در نهایت خودم دست به کار شدم، و این کتاب را تالیف کردم.

● از نظر من، شناخت سوسیالیسم در اندیشه‌ی شریعتی بسیار حیاتی است، و اگر شما سوسیالیسم را در اندیشه‌ی او نشناسید، هرگز مکتب او را نخواهید شناخت!

● سوال :

● اگر دکتر شریعتی امروز بودند، با توجه به وضعیت کنونی زنان، کتاب دومی که درباره‌ی زن می‌نوشتند، چه بود؟ آیا باز هم معرفی فاطمه به مثابه‌ی یک الگو بود یا خیر؟

● پاسخ :

● من چند بار این ایده را مطرح کردم که: شما وقتی از شریعتی حرف می‌زنید، بلافاصله باید این سوال را مطرح کنید که: رسالت شریعتی در آن دوران چه بود؟ و با پاسخ به این سوال، بسیاری از سوالات و انتقادات ما پاسخ‌اش را خواهد یافت. چون، افکار، گفتار، و کردار شریعتی در دهه‌ی پنجاه، متناسب با رسالت او در آن دوران بوده است.

● ما آگاهیم که، رسالت شریعتی، انجام یک "اصلاح مذهبی" (پروتستانتیسم)، در کادر یک "نوزایی ملی" (رنسانس)، برای نجات جامعه‌ی ایران از انحطاط فرهنگی بوده است. او بر این اعتقاد بود که، عامل انحطاط جامعه‌ی ایران، مذهب است، و ما پیش از هر اقدامی، اول باید خود "مذهب" را از اسارت ارتجاع، و از انحصار کارگزاران‌اش، نجات دهیم.

● بر همین اساس، شریعتی هرگز به دنبال "نجاتِ مردم" نرفت، بلکه به دنبال "نجاتِ اسلام" رفت، چرا که معتقد بود: اگر ما اسلام را نجات دهیم، مردم خودشان خود را نجات خواهند داد. با این باور که، اگر ما بتوانیم این اندیشه‌ی غلط را بزدا کنیم، و اندیشه‌ای نو به مردم ارائه دهیم، عناصر "خودآگاهِ فعالِ فداکار"ی ساخته خواهند شد، که خودشان آن سه مرحله مبارزه‌ی رهایی‌بخش را پی خواهند گرفت!

● خب! به کمک چه کسانی؟ به کمک افرادی چون نگاه نو، نشر، آرش، باران، علی، سینا، حامد، آزاده، ونوس، و... افرادی چون اینان روزی در کنار هم جمع شده، و خودشان حزبی ایجاد کرده، و آن مبارزه‌ی حزبی را به پیش خواهند بُرد.

● پس اکنون پی می‌بریم که، مسالهی اصلی شریعتی در آن دوران، مسالهی زن نبود. مسالهی اصلاح مذهبی بود، و با این حال، اتفاقاً او کسی بود که، بیش از دیگر متفکران، و حتی سازمان‌های مبارز، از زن سخن گفت!

● من چند بار به صراحت گفتم که: در آن دوران، هیچ جریانِ چپ، هیچ جریانِ ملی، و هیچ جریانِ مذهبی، اساساً زن‌ها را نمی‌دیدند، نه در رهبری، نه در تشکیلاتِ سیاسی، نه در تصمیم‌گیری‌ها، و... شما به سازمان مجاهدین در آن دوران

نگاه کنید! در آن تشکیلات، در سطح رهبری و مقام‌های مهم، اصلاً زنان نبودند. و جالب آن که، در بچه‌های چپ هم، با آن همه پشتیبانی فکری و تجربی مارکسیسم جهانی و فمینیسم مارکسیستی، باز اوضاع بر همین روال بود!!

● امروزه، خود آن زنان چریک، در کتاب‌هایی که نوشته‌اند، به صراحت مطرح کرده‌اند که، اصلاً هیچ توجه جدی به زنان مطرح نبود. زنان بیش‌تر یک نیرو برای مبارزه، و یک پوشش امنیتی برای حفظ مبارزه، سازمان، و مبارزان بودند!

● اولین روشنفکری که موضوع زن را در ایران به صورتی جدی و به عنوان یک "مساله" مطرح کرد، شریعتی بود. و یکی از ابعاد اصلاح مذهبی او، رهایی زنان از گرایش املیسم و فکلیسم، و بیرون کشیدن آنان از زندان خانه، و حضور آنان در جامعه و فعالیت‌های اجتماعی بوده است.

● او با کوبیدن نگاه ارتجاع مذهبی به زن، کارش را شروع می‌کند. او به صراحت، و با توهین و کوبیدن تیپ زن سنتی و مذهبی، ضربه‌ای سخت بر افکار دختران جوان وارد می‌کند. او می‌گوید که: نهایت رسالت و مسئولیت زن سنتی، جولان بین "مطبغ" و "بستر" است، و فلسفه‌ی زندگی‌اش، سرویس دادن به شوهر! سرویس جسمی در آشپزخانه، و سرویس جنسی در رختخواب! و هویتی کاملاً وابسته به مرد!

● او می‌گوید: کار زن سستی، در داخل خانه تولید "بچه" است، و در بیرون خانه تولید "اشک" در روضه و حسینیه! خُب! چرا شریعتی با چنین شدتی زن سستی را می‌کوبد؟ برای آن که فکر دختران جوان خانواده‌های سستی و مذهبی را آشفته سازد، و آنان را سخت به فکر وادارد. و آنگاه، پس از "نفی"ی آن تیپ ارتجاعی، نیازمند طرح تیپ جدیدی از زن است، یک تیپ جایگزین. و حال چه کسی را باید به عنوان "الگو"ی زن قرار دهد، که هم مورد پذیرش آن جامعه‌ی سستی و مذهبی قرار گیرد، و هم او را به جرم توهین به زنان مذهبی، مثل حلاج نکشند، و یا مثل عین‌القضات شمع‌آجین نکنند؟!

● او با زیرکی تمام، به تاریخ اسلام نگاه می‌کند، و فاطمه را انتخاب می‌کند. و او را به عنوان یک الگو معرفی می‌کند. به دختران جوان می‌گوید: این نشو! (زن سستی)، آن نشو! (زن غرب‌زده)، فاطمه شو! (زن روشنفکر). فریاد می‌زند که: چرا نشسته‌ای؟ برخیز! برو کار کن! مثل فاطمه. آگاهی علمی پیدا کن! مثل فاطمه. حضور اجتماعی داشته باش! مثل فاطمه. یک تیپ اجتماعی باش! مثل فاطمه. برو حتی برخلاف نظر پدرت و شوهرت مبارزه کن! مثل فاطمه. و با طرح فاطمه به عنوان الگوی زن، دیگر آن مرد سستی و مذهبی، جرات هیچ مخالفتی را نداشت، و نمی‌توانست حرفی بزند، و با فاطمه شدن دختر و همسرش مخالفت کند! چه فکر بکری!

● او با طرح فاطمه به عنوان یک الگو، در حقیقت به آن نیروهای سنتی و مذهبی، که می‌خواستند مانع حضور اجتماعی زنان شوند، مودبانه گفت: هیس! خفه! حرف نزنید! ساکت! و آنان هم، با آن که جز جگر گرفته بودند، و می‌سوختند، به ناچار سکوت کردند! و به زودی خیل عظیمی از دختران سنتی به عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی کشیده شدند!

● آیا در آن جامعه‌ی سنتی و مذهبی، بهتر از این می‌توان راهی برای رهایی زنان یافت و به آنان پیشنهاد کرد؟ طرح الگویی از فاطمه، در مقابل ارتجاعی که، هیچ جایگاه انسانی، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی‌ای برای زن قائل نبود.

● من خود شاهد بودم که، در آغاز انقلاب، دخترانی بودند که می‌رفتند در کارهای سازمانی فعالیت می‌کردند، و بعد در پاسخ به پدرشان می‌گفتند: پدرم! نگران نباش! الگوی من فاطمه است، و من ذره‌ای خطا نمی‌کنم، ذره‌ای! و پدر با لبخندی شادمانه می‌گفت: برو دخترم، برو!

● امروز دیگر ما در آن شرایط نیستیم، و جو زمانه تغییر کرده است، و اگر شریعتی بود، بی‌شک برای رهایی زنان کتاب دیگری می‌نوشت، اما من نمی‌توانم حدس بزنم که چی می‌نوشت.

● از دید من، فاطمه هنوز آن الگو بودن‌اش را از دست نداده است، اما، با توجه به این که، ارتجاع حاکم، مدام بر این آتش می‌دمد، ما دیگر نباید این الگو بودن را مطرح کنیم! البته من شخصاً گاهی مطرح می‌کنم، اما امروز دیگر، فاطمه، به عنوان یک الگوی به‌روز اجتماعی، تاثیر چندانی ندارد. و اگر به دختران جامعه‌ی امروز بگوئیم: برو فاطمه شو! و خود را بر تراز او بساز! دیگر شوقی را در او ایجاد نمی‌کند.

● این ایده تا سال ۶۰، بسیار شوق‌انگیز و انگیزه‌دهنده بود، و حتی دختران غیر مذهبی هم از این الگو انگیزه می‌گرفتند، و با این الگو مخالف نبودند. و مثل ما که، با آن که مذهبی بودیم، از چگوارای مارکسیست الگو می‌گرفتیم، آن‌ها هم نسبت به فاطمه چنین احساسی داشتند.

● امروز بسیاری از رفتار و گفتار و کردار ما از روی استیصال است، و از آنجا که سُمبهِی قدرتِ حاکم پُر زور است، و به همه زور می‌گوید، و ما هم به دلیل تفرقه‌ای مزمن نمی‌توانیم کاری کنیم، متاسفانه به جان هم افتاده‌ایم، و مدام همدیگر را مورد حمله قرار می‌دهیم.

● حال آن که، همه‌ی آن الگوها، هم چگوارای غیر مذهبی ضدِ خدا، هم فاطمه، هم علی، هم جمیله بوپاشا، هم سیمون

دوبوار، و هم سارتر، الگوهای ما هستند، و ما باید آنان را به عنوان الگوهای انسانی خویش برگزینیم، تا بمانیم، و قدمی در جهت رهایی خویش، جامعهی خویش، و جامعهی بشری برداریم.

✓ پرسش ۱۴



کاوس کیانی

کدام شریعتی؟

موضوع : شریعتی، روشنفکری چند بُعدی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● چرا با این که دکتر شریعتی به مسائل طبقاتی اعتقاد داشت، پس از او بیش‌تر به "دیدگاه فرهنگی" او بها داده شد تا به "دیدگاه طبقاتی" اش؟ آیا ما نباید این مسائل را از هم تفکیک کنیم که: "کدام شریعتی" باید مطرح باشد؟! چون هر کسی با دیدگاه خودش به شریعتی نگاه می‌کند، در صورتی که، اول باید موضوع "کدام شریعتی؟" را برای خودمان روشن کنیم.

● بله، نگاهِ شریعتی به تاریخ، به جامعه، به انسان، و حتی به افراد، نگاهِ طبقاتی است، و می‌گوید: اگر می‌خواهی بدانی که فردی چگونه فکر می‌کند، ببین از کجا می‌خورد! به عبارتی، نگاهِ شریعتی به افراد هم، یک نگاهِ طبقاتی است. و یکی از عوامل انحرافِ اکثریتِ طرفدارانِ شریعتی، از این خطِ فکری، همین "گرایشِ فرهنگی"ی صرف بوده است!

● آری! باید دقیقاً تفکیک کنیم که، امروز کدام شریعتی را باید مطرح کنیم. و من در پرسش‌های قبلی توضیح دادم که: پروژه‌ی شریعتی در آن دوران، پروژه‌ی "اصلاحِ مذهبی" (پروتستانتیسم) بود، و آن پروژه هم "ناتمام" ماند، و آن شریعتیِ ایدئولوژیکِ پروتستانتیست، پس از او باید توسطِ روشنفکرانِ ایدئولوگ، و در یک سازمان یا حزبِ ایدئولوژیکِ مدرن، ادامه می‌یافت، و تکمیل می‌شد، که نشد.

● البته این رسالت، توسطِ سازمانِ آرمانِ مستضعفین، و چند سازمانِ کوچکِ دیگر، تا پیش از سرکوبِ شدیدِ سالِ شصت، تا حدی انجام گرفت، اما پس از آن، با دستگیریِ روشنفکرانِ این خط، و شرایطِ اختناق، رها شد، و تنها به صورتی محدود و محفلی و نا کارآمد، در ایران و اروپا، ادامه یافت.

● آری! هر کسی با دیدگاهِ خویش و از چشم‌اندازِ خویش به شریعتی نگاه می‌کند، در صورتی که، ما پیش از آغازِ حرکتِ مان، اول باید مسأله‌ی "کدام شریعتی" را برای خودمان روشن کنیم. و من، به همین دلیل، مدام تاکید می‌کنم که: پروژه‌ی شریعتی، "در آن دوران"، یک پروژه‌ی "اصلاحِ مذهبی" (پروتستان‌تیسیم)، در چارچوبِ یک "نوزایی ملی" (رنسانس)، و برای نجاتِ خودِ اسلام، بوده است، و این به معنای "جاودانی" بودنِ آن پروژه نیست!

● امروز دیگر آن پروژه، با ضروریاتِ دورانِ ما، سازگار نیست، و دورانِ تاریخیِ آن به سر آمده است. چرا که، آن پروژه‌ی خودآگاهِ کردنِ مردم از ماهیتِ ارتجاعیِ مذهب "تشیعِ صفوی"، که توسطِ شریعتی، و به صورتی فکری و فرهنگی و ذهنی آغاز شده بود، با "تجربه‌ی عینی" مردم از ماهیتِ آن مذهب، در چهل سالِ گذشته، آن هم در چارچوبِ یک حکومتِ فاجعه‌بار و فضاقت‌بارِ مذهبی، انجام شده است، و در واقع این پروژه، البته به صورتی ناقص و سقط‌شده، تحقق یافته است، و دیگر یک پروژه‌ی قابلِ پیگیری نیست! و جامعه‌ی امروزِ ما، و به ویژه نسلِ جوانِ خسته و بیزارِ ما، به هیچ وجه تمایل و توانِ پیگیریِ این پروژه را ندارد، و ما پیروانِ این مکتبِ رهایی‌بخش، باید استراتژیِ دیگری را در راستای تحققِ آرمانِ شریعتی در پیش بگیریم.

● ما که لزوماً نباید امروز هم همان پروژه‌های که شریعتی در دوران خویش انتخاب کرد را انجام دهیم. شریعتی یک طرحی داشت، که ناتمام ماند، و ما باید همان کارِ ناتمام را در یک سازمان یا حزب ایدئولوژیک به پایان می‌رساندیم، و تلاشِ خودمان را هم انجام دادیم، اما این کار، با سرکوبِ ما، بارِ دیگرِ ناتمام ماند، و سی سال رها شد، و در نهایتِ کار، دچارِ ناهم‌زمانی با جامعه شده، و از کار افتاده است!

● آری! به قولِ شما، یک شریعتیِ دیگر هم بود، آن شریعتی که دیدگاهِ طبقاتی داشت، و در پایانِ عمرِ خویش، به آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی" رسیده بود. و به عبارتی، او پس از مرحله‌ی "کارِ فکری" ایدئولوژیک، در چارچوبِ پروژه‌ی پروتستانتیسم، و در قالبِ تشکیلاتیِ "حزبِ ارشاد"، در نهایتِ حرکتِ فکریِ خویش، مرحله‌ی "کارِ اجتماعی"ی حزبی فرایده‌ی ایدئولوژیک را تئوریزه کرد، تا روشنفکرانِ مبارزِ برخاسته از متنِ مردم، مبارزه‌ی خویش را، برای تحققِ آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی"، آغاز کنند.

● امروز، یکی از آفت‌های خطِ شریعتی، سیاست‌گریزیِ برخی از طرفدارانِ شریعتی است. آنان در اوجِ مسخ‌شدگی توسطِ ایده‌ی "خودآگاهی"، به ما می‌گویند: "...شما چرا به سیاست می‌پردازید، و به دنبالِ ایجادِ یک حزب در خطِ شریعتی

هستید؟!...". سوالی که، به روشنی بیانگر آئینه شدن این افراد با "کتاب" و ایده‌ی "خودآگاهی" است!

● در حالی که، شریعتی یک معادله‌ی مشخصی دارد. و می‌گوید: انسان مساوی است با، "حیوان" به علاوه‌ی "سیاست"! و به عبارت دیگر، "انسان، حیوانی است سیاسی"! همان تعریفی که افلاطون می‌کند. البته، انسان حیوانی است سیاسی، و نه حیوانی سیاست‌مدار. آری، اگر منظور آنان این است که شریعتی سیاست‌مدار نبود، بله، شریعتی سیاست‌مدار نبود، و اصلاً به قدرت نزدیک هم نمی‌شد، اما، "سیاسی" بودن به معنای "سیاست‌مدار" بودن نیست.

● از نظر شریعتی، سیاسی بودن به این معنا است که، آن فرد سیاسی، به دنبال آن است که: سرنوشت خود، جامعه، و کشور خویش را، خودش و دیگران، باهم، و مشترکاً، به پیش ببرند، نه این که توسط دیگران و قدرت حاکم بر جامعه، و در راستای منافع آنان، کنترل و اداره شوند!

● و اکنون، این "حیوان"، که با "سیاسی" شدن، وارد حوزه‌ی انسانی شده است، انسان مختاری است که، با برخورداری از این "قدرت انتخاب‌گری"، به دنبال آن است که، خود، آن "خویشتن خدایی خویش" را، بسازد، و اجازه ندهد که دیگران سرنوشت‌اش را تعیین کنند.

● این هواداران گویا، معنای واژه‌ی "سیاسی" را، برخلاف معنای آن در "فرهنگ شریعتی"، و بر مبنای معنای عرفی و معمول آن در جامعه، به معنای تلاش برای "کسب قدرت" گرفته‌اند، و هر نوع "مبارزه‌ی سیاسی" را نیز، در همین چارچوب معنایی عرفی، معنا می‌کنند!

● آنان هرگز به خود زحمت نمی‌دهند که زندگی خود شریعتی را بررسی کنند، تا مبارزات او از آغاز جوانی، و سال‌های زندانی بودن او را ببینند! و نیز به این درک نرسیده‌اند که: پروژه‌ی "اصلاح مذهبی" (پروتستانتیسم)، در واقع، آغاز "طرح یک ایدئولوژی"، برای ساختن روشنفکرانی "خودآگاه، فعال، و فداکار"، و تجهیز آن مبارزان، به یک ایدئولوژی انسانی و انقلابی، جهت آغاز یک مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، در راستای تحقق جامعه‌ای مبتنی بر "عرفان، برابری، آزادی"، بوده است.

● او در همان دوره‌ی اصلاح مذهبی هم، در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش، مدام نقد قدرت می‌کند. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به شدت می‌کوبد، در اعتراض به تیرباران زندانیان سیاسی، سخنرانی "شهادت" و "پس از شهادت" را ایراد می‌کند، حتی به اداره‌ی هواشناسی هم متلک بار می‌کند، و هرگز از نقد قدرت استبدادی فارغ نیست.

● او در آن دوران، و در سطح کلان، عامل انحطاط جامعه‌ی ایران را، مذهب ارتجاعی می‌داند، و در این رابطه، راه نجات جامعه از این انحطاط را، انجام پروژه‌ی "اصلاح مذهبی" (پروتستانتیسم) دانسته، و هدف اصلی او، پیش بردن آن پروژه‌ی حیاتی بوده است.

● آری! ما پیرو مکتب شریعتی هستیم، اما این به آن معنا نیست که، ما هم باید همان کاری را انجام دهیم که او انجام داد! و همان پروژه‌ای را انتخاب کنیم که او انتخاب کرد! چون استراتژی هر عصری، ربط وثیقی به "زمان" و "شرایط" دارد، و ما در زمانه و شرایط دیگری زندگی می‌کنیم، و بین ما و شریعتی، یک "انقلاب مذهبی" فاصله است.

● یکی از عوامل پیدایش گرایشات گوناگون در خط شریعتی، و تک‌بُعدی شدن بسیاری از دوستداران و حتی پیروان وی، وجود تناقضات گفتاری بسیار در آثار خود اوست، که امری ضروری و طبیعی، و زاده‌ی رسالت دوگانه‌ی وی در "نقد مذهب" (در چارچوب پروژه‌ی پروتستانتیسم)، و "نقد مدرنیته" (در چارچوب پروژه‌ی فرامدرن)، و در راستای خلق یک مکتب رهایی‌بخش، بوده است.

● در این رابطه، آن دسته از خوانندگان آثار شریعتی، که با استراتژی دوگانه‌ی او آشنا نیستند، متحیرانه می‌گویند: چرا شریعتی این چنین متناقض صحبت می‌کند؟ یک جا عقلانیت را می‌کوبد، و در جایی دیگر از آن دفاع می‌کند! یک جا می‌گوید باید عقلانی بشیم، و در جایی دیگر می‌گوید که: عقلانیت، ابزاری شده است برای سرکوب و زندانی شدن انسان امروز. یک جا عرفان را خوراک روح انسان می‌داند، و جایی دیگر انسان را از غرق شدن در هیروت عرفان منع می‌کند! و بالاخره تکلیف ما روشن نشده است!

● این احساس تناقض در آثار شریعتی، به این خاطر است که، او در زمانی که دارد در چارچوب پروژه‌ی قرن شانزدهمی "نقد مذهبی" (پروتستانتیسم) حرف می‌زند، به خواننده می‌گوید که: عقلانی باش! و به دنبال عرفان نرو! و در زمانی که دارد در چارچوب پروژه‌ی قرن بیستمی "نقد مدرنیته" (فرامدرن)، مدرنیته را نقد می‌کند، ضرورتاً عقلانیت را نیز نقد می‌کند، و عرفان را به عنوان پادزهری، به غرب، و به آینده‌ی بشری، تجویز می‌کند.

● او در آنجا می‌گوید: به عرفان تکیه نکن! و در اینجا می‌گوید: تکیه کن! چرا؟! به خاطر این که، به قول خواهرمان سوسن شریعتی: شریعتی در دوره‌ی خویش، با دو پروژه‌ی ناهم‌زمان

روبرو بوده است. و هدف‌اش، عبارت بود از: در یک دوران، و به صورتی "هم‌زمان"، دو پروژه‌ی "ناهم‌زمان" را، توأمان و در کنار هم، به پیش بردن:

◆ پروژه اول، پروژه‌ی قرن شانزدهمی "نقدِ مذهب" (پروتستانتیسم) است، یک نوع "اصلاحِ مذهبی"، برای نجاتِ مذهبِ اسلام، و رهاییِ جامعه از انحطاطی تاریخی.

◆ پروژه دوم، پروژه‌ی قرن بیستمی "نقدِ مدرنیته" (فرامدرن) است، برای فراتر رفتن از مدرنیته، و ساختن یک مکتبِ "فرامدرن"، برای فردای انسان، با طرح آرمانِ بشریِ "عرفان، برابری، آزادی"، طرح اومانیسمِ مذهبی، طرح عرفانِ توحیدی، طرح دموکراسیِ شورایی، طرح سوسیالیسمِ ایثاری، و طرح اتترناسیونالیسمِ انسانی.

● ما با تعجب بسیار شاهدیم که، او در "آنجا" (در درونِ پروژه‌ی نقدِ مذهبی)، دعوت‌گرِ ما به یک ایدئولوژیِ خاص، به ایدئولوژیِ "تشیعِ علوی" است، و در "اینجا" (در درونِ پروژه‌ی نقدِ مدرنیته)، به صراحت می‌گوید که: بهتر آن است که، از این چارچوب‌های فرقه‌ای خودمان به در آییم، و با یک "فراروی"، و در سطحی بالاتر، فراییدئولوژیک فکر کنیم! فرافرقه‌ای نگاه کنیم! و به آرمان‌های بشریِ "عرفان، برابری، آزادی" تکیه کنیم!

● ما باید مطالبِ شریعتی را، با توجه به این دو پروژه‌ی مطرح‌شده، از هم تفکیک کنیم، تا درکِ درستی از دیدگاه‌های او داشته باشیم. شما هر زمان که کتابی از او را می‌خوانید، در ذهن‌تان باید این تفکیک را انجام دهید. به عنوانِ مثال، اگر شما الان در حالِ خواندنِ کتابِ "انتظار، مذهبِ اعتراض" هستید، باید بدانید که، شما الان در درونِ پروژه‌ی پروتستانتیسم دارید تنفس می‌کنید.

● کتابِ "تشیعِ صفوی، تشیعِ علوی" آنجاست، "أمت و امامت" آنجاست، "وصایت و شورا" آنجاست، در درونِ پروژه‌ی "اصلاح مذهبی" است. اما کتابِ "ماشین، در اسارتِ ماشین‌نیسیم"، "نگاهی به تاریخ فردا"، "الیناسیون"، و... بحثِ امروز است، و بیانگرِ دیدگاه‌های او در درونِ پروژه‌ی "فرامدرن"، و برای طراحیِ مکتبی "فرامدرن" است.

● ما باید هوشیار باشیم که، او در آنجایی که دارد نقدِ دموکراسی می‌کند، دارد از موضعی "فرامدرن" این دموکراسی لیبرالیسمِ امروزی را نقد می‌کند، و زمانی که از الیناسیون حرف می‌زند، دارد غرق‌شدگیِ انسانِ امروز در درونِ نظام‌های انسان‌گشِ بوروکراسی و تکنوکراسی را نقد می‌کند، تا با نقدِ مدرنیته‌ی موجود، و با تکیه‌ی بر میراثِ شرقی، و جهان‌بینیِ مذهبی، مکتبی "فرامدرن" را طرح کند.

● او می‌خواهد یک الگویی را به ما ارائه دهد، و هشدار دهد که: اگر تو از آن مذهب ارتجاعی رها شدی، و "مدرنیسم" دوره‌ی شاه را هم نپذیرفتی، باز مبادا بیفتی در دامن حتی همان "مدرنیته"ی موجودِ غربی، چون در آن مدرنیته هم خبری نیست، چرا که، آن عقلانیتِ مدرن، به قولِ مارکس و بر، باز قفسِ آهنینِ دیگری ساخته است که، تو دیگر در چنگالِ اش حتی نمی‌توانی تکان بخوری!

● آری! یک قفسِ آهنین! تا جایی که فوکو معتقد بود که: ما اصلاً امکانِ رهایی از قدرت را نداریم. او یکی از تیزبین‌ترین، و در همان حال، یکی از محافظه‌کارترین فیلسوفانِ عصرِ ما در حوزه‌ی قدرت است، که فلسفه‌ی قدرت را به شکلی جدی مطرح می‌کند، اما عملاً فیلسوفِ محافظه‌کاری است که، اسارتِ همیشگیِ انسان، در این قفسِ آهنین را، از نظرِ فکری می‌پذیرد!

● و باز در چارچوبِ همین پروژهِ "نقدِ مدرنیته" است که شریعتی به نقدِ نظامِ سوسیالیسمِ موجود در کشورهای شوروی و بلوکِ شرق می‌پردازد. او به ما هشدار می‌دهد که: ای انسانِ جهانِ سومی! هشیار باش! تو که الان در این نظامِ سرمایه‌داری اسیری، و در پیِ خروج از آن، و رفتن به سوی سوسیالیسم هستی، مبادا به سوی نظامِ بسته‌ای نظیرِ نظامِ

شوروی بروی، و باز در چنبره‌ی نظام اسارت‌بارِ دیگری گرفتار شوی! در یک نظام سرمایه‌داری حزبی_دولتی توتالیتر ایدئولوژیک آزادی‌گش و انسان‌گش تکنوکرات بوروکرات یک طبقه‌ی تازه به دوران رسیده‌ای که، آن انسان عاشق در آرزوی رهایی را، با شعار سوسیالیسم، حتی از دستاوردهای نظام سرمایه‌داری هم، محروم کرده است!

● و نیز هشدار می‌دهد که: اگر از این نظام‌های استبدادی رها شوی، و می‌خواهی به دنبال آزادی و دموکراسی بروی، مبدا باز به سوی ایجاد و گسترش یک نظام سرمایه‌داری بروی، و یک نظام سیاسی دموکراسی پارلمانی متمرکز نخبه‌محور غیرشورایی را، بر انسان‌های جامعه‌ی خویش، حاکم کنی، و این نظام نمایندگی را، به شکلی دیگر، جاودانه کنی!

● در رابطه با این سوال شما، من هم به ضرورت طرح سوال "کدام شریعتی؟"، و پاسخ دقیق به آن، باور دارم. اما اگر در نهایت، تنها به "شریعتی، با نگاهی طبقاتی" تکیه کنیم، باز در دام آن نگرش "همه‌ی مسائل را طبقاتی دیدن" چپ ارتودکس خواهیم افتاد، و دچار همان انحرافی خواهیم شد که، گروهی از طرفداران شریعتی، با گرایش "شریعتی، با نگاهی عرفانی"، دچار آن شدند: دچار "یک‌بعدی" شدن!

● اندیشه‌ی شریعتی، یک اندیشه‌ی رهایی‌بخش سه بُعدی است: برخوردار از سه حوزه‌ی "اسلامیات، اجتماعیات، کویریات". در اسلامیات به "خدا"، در اجتماعیات به "خلق"، و در کویریات به "خود" می‌پردازد. سه بُعدی که تفکیک‌ناپذیر است، و نادیده گرفتن هر یک از این سه بُعد اساسی، به منزله‌ی خروج کامل از مکتب شریعتی است. چرا که مکتب شریعتی، بر اساس تنظیم اصولی رابطه‌ی بین سه‌گانه‌ی "خود، خلق، خدا" استوار است، و خروج از این حرکت سه بُعدی، خروج از این پروسه‌ی رهایی‌بخش است.

● ما باید به هر سه بُعد اندیشه‌ی شریعتی بپردازیم، اما در هر دوره‌ای، اولویت و تکیه‌گاه ما باید متناسب با آن دوران باشد. و از نظر من، در جامعه‌ی امروز ما، اولویت ما باید تکیه بر بُعد "اجتماعیات" باشد، و در کنار آن، به اسلامیات و کویریات هم بپردازیم.

● امروز، با توجه به حاکمیتِ چهل ساله‌ی یک ارتجاع مذهبی، و بیزاری مردم، و به ویژه جوانان، از مذهب، بُعد اسلامیات دیگر هیچ کششی ندارد، و بُعد کویریات هم، به قول خود شریعتی، در یک جامعه‌ی فقیر و استبدادی، ابزار فریب و استحمار و مسخ انسان است، و در نتیجه، تنها راه حضور ما در میان مردم، طرح "اجتماعیات" شریعتی است.

● از نظر شریعتی، یک انقلابِ اصولی، دارای سه مرحله‌ی اساسی است: "انقلابِ فکری"، "انقلابِ اجتماعی"، و "انقلابِ سیاسی". خودِ شریعتی در مرحله‌ی اول، یعنی در مرحله‌ی "انقلابِ فکری" قرار داشت، و در حالِ ساختنِ کادریهایی "خودآگاه، فعال، و فداکار"، جهتِ ورودِ خودآگاهانه و همه‌جانبه به مرحله‌ی انقلابِ اجتماعی.

● من بر این باورم که، ما با حرکتِ شریعتی، مرحله‌ی "انقلابِ فکری" را، هر چند به شکلی ناقص، گذرانده‌ایم، و اکنون در مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی" هستیم، و متأسفانه، با توجه به شرایطِ بحرانیِ جامعه، و تبدیلِ این "بحران" به ابربحران و "فاجعه"، به ناچار در مسیرِ جنبشی "زودهنگام"، و به عبارتی "نابهنگام"، و در راستای برپایی یک "انقلابِ سیاسی"ی زودرس هستیم! و چیدنِ اجباریِ میوه‌ی کالِ دیگری!

● ما در این مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی"، گرچه خودمان نتوانستیم "خودآگاهیِ انسانی" و "خودآگاهیِ اجتماعی" را به میانِ مردمِ ببریم، اما با توجه به "گند زدن" خودِ حاکمیتِ فقهاتیِ ارتجاعی، تحققِ "خودآگاهیِ اجتماعی"، البته تا حدی، و آن هم به صورتی خود به خودی، صورت گرفته است، و کاری که برای ما مانده است، سازمان‌یابی، سازمان‌دهی، و ایجادِ نهادهای مدنی است.

● و با توجه به وضعیت بحرانی جامعه، و زودرس بودن "انقلاب سیاسی"، باید در کنار نهادسازی و سازمان‌دهی، به سوی ایجاد یک "اتحاد ملی" نیز حرکت کنیم. چرا که، با شکل‌گیری یک حکومت مذهبی، آن مرحله‌بندی اصولی شریعتی، دچار یک درهم ریختگی زیان‌بار شده، و ما نیز جبراً به یک خط‌مشی اورژانسی کشانده شده‌ایم!

● اکنون باید این نهادها و اتحادیه‌ها تشکیل شوند، و دانشجویان، معلمان، پرستاران، رانندگان، و دیگر قشرهای محروم، به هم بپیوندند، و با هم متحد شوند، تا یک جبهه و ائتلافی شکل بگیرد. چون بی‌شک این رژیم اصلاح‌پذیر نبوده، و ما به زودی، چه بخواهیم و چه نخواهیم، شاهد یک "انقلاب سیاسی"ی زودرس خواهیم بود. هر چند، وقتی می‌گوئیم انقلاب سیاسی، به معنای تیر و تفنگ و کشتار و خشونت نیست، و منظور ما از انقلاب: یک تحول اساسی، با تغییر نظام کنونی، و تدوین یک قانون اساسی جدید است.

● فرق آنانی که به دنبال رفرم‌اند، با آنانی که به دنبال انقلاب‌اند، یعنی همین برخورد زیربنایی. و انقلاب هم لزوماً با خشونت همراه نیست. ما در انقلاب بهمن، تا روز پیروزی انقلاب، ده نفر را هم نکشتیم. حکومت کشت، ما نکشتیم. و شعارمان هم: "برادر ارتشی! چرا برادر کشی؟"، یا شعار: "ما

به تو گُل می‌دیم، تو به ما گلوله" بود. و کارمان هم این شده بود که، برویم به عمه و خاله التماس کنیم، تا گُل رز به ما بدهند، و ما هم ببریم بندازیم تو لوله‌ی تفنگِ سربازان!

● در سال ۵۷ مگر انقلاب نکردیم؟ کدام خشونت؟ خشونت کجا بود؟ هر کی می‌گوید انقلابِ بهمن خشونت‌بار بود، دروغ‌گویی بیش نیست، و دارد شما را فریب می‌دهد. اگر خشوتتی هم بود، خشوتتی از سوی دولت بود، نه مردم. و تنها به صورتی پایه‌ای و رادیکال، خواهانِ تغییراتِ اساسی بودیم، و این که بعد از پیروزی چه شد، به انقلاب ربطی ندارد!

● ما می‌دانیم که، اندیشه‌ی شریعتی، یک اندیشه‌ی سه بُعدی است: اسلامیات، اجتماعیات، و کویریات. و بدبختانه، فاجعه‌ای که پس از سرکوبِ سالِ شصت، در خوانشِ شریعتی، رخ داد، جداسازیِ این سه بُعد از هم، و پیرویِ هر بُعدی توسطِ گروهی از دستدارانِ او بوده است! و نتیجه‌ی آن، عقیم شدنِ این مکتبِ رهایی‌بخش در عرصه‌ی اجتماعی.

● و امروز، سوالِ مهمی که در بین طرفدارانِ او مطرح است، این است که: از میانِ سه شریعتی مطرح در این خطِ فکری، که عبارت است از: "شریعتیِ اسلامی"، "شریعتیِ اجتماعی"، و "شریعتیِ کویری"، ما به کدام شریعتی باید تکیه کنیم؟!

● پاسخ من، به این سوال حیاتی، چنین است که: اساساً، خود این جداسازی، "فاجعه" ای است که رخ داده است، و گام اول اصلاح این فاجعه، بازگشت به اندیشه‌ی سه بُعدی شریعتی، و پیروی از هر سه بُعد آن به طور توأمان و همزمان است، و در نظر گرفتن اندیشه‌ی شریعتی به صورت یک "مکتب"، و نه کوله‌باری از افکار جدا از هم و پریشان.

● هر چند که، در هر دورانی، یکی از این ابعاد سه گانه، در اولویت اول است، و این تعیین اولویت، بسیار بسیار مهم است. در دوره‌ی خود شریعتی، اسلامیات، در اولویت اول، و اجتماعیات و کویریات در اولویت‌های بُعدی بوده‌اند. و امروز، اجتماعیات در اولویت اول، و کویریات و اسلامیات در اولویت‌های بُعدی قرار دارند. و ما باید، با تکیه بر "شریعتی اجتماعی"، مبارزات اجتماعی خویش را به پیش ببریم، و با دعوت به نهادسازی، "نیروی کار" را، به سازمان‌یابی، و ایجاد اتحادیه‌ها و سندیکا‌های سراسری، تشویق کنیم.

● پس امروز "شریعتی اجتماعی" در اولویت اول، و در کنار آن هم، به ترتیب، شریعتی کویری، و شریعتی اسلامی، باید مطرح باشد. چرا که، تکیه‌ی صرف بر شریعتی اجتماعی، بدون پرداختن به "خویش" با کویریات، و تکیه‌ی بر یک "جهان‌بینی فلسفی" با اسلامیات، به یک آدم مبارز خشک تک‌بُعدی‌ای

تبدیل خواهیم شد، که کارش تنها در نبرد و نابودی و درهم کوبندگی است!

● ما در همان حال که باید به روشنی این شریعتی‌ها را از هم تفکیک کنیم، و امروز نیز بر "شریعتی اجتماعی" تکیه کنیم، اما باید، هر سه گرایش شریعتی اسلامی، شریعتی اجتماعی، و شریعتی کویری را، به شکلی هم‌زمان در جامعه مطرح کنیم، و آن گرایشات تک‌بعدی انحرافی موجود را اصلاح کنیم.

● آری! امروز، با توجه به شرایط کنونی جامعه، شریعتی اجتماعی در اولویت است، و باید بدانیم که، یکی از عناصر این شریعتی اجتماعی، همان‌گونه که آزاد عزیز گفتند، برخورداری از یک "نگاه طبقاتی" است، و این که، به همه‌ی مسائل اجتماعی، یک "دیدگاه طبقاتی" داشته باشیم. و باید بدانیم که، تمامی دولت‌ها ارگان سرکوب طبقه‌ی محروم جامعه هستند. و ظریف و روحانی و خاتمی، و... همه نماینده‌ی سرمایه‌داران و طبقه‌ی حاکم‌اند، و هدف نهایی تمامی آنان برقراری وضعیتی برای چاپیدن طبقه‌ی محکوم است!

● ما با تکیه‌ی بر "بینش طبقاتی"ی ملهم از مکتب شریعتی، و در چارچوب "بینش تاریخی"ی او، که بر یک "جنگ تاریخی" استوار است، هرگز حق نداریم که به هیچ دولتی، که در اساس خود، ارگان سرکوب طبقه‌ی حاکم است، اعتماد کنیم.

ما باید کار خودمان را بکنیم، و به هیچ دولتی تکیه نکنیم، و اگر استثنائاً دولتی، در امری خاص، در همراهی با خواست مردم گامی برداشت، چه بهتر! و ما اندکی سریع‌تر به اهدافمان خواهیم رسید.

● ما باید پیگیر استراتژی خودمان باشیم، که در یک شرایط عادی، عبارت است از: "خودآگاهی بخشی، سازمان بخشی، و آزادی بخشی"، و تشویق مردم به نهادسازی، و تشکیل اتحادیه‌ها، سندیکاها، و مبارزه برای مطالبات صنفی، سیاسی، و انسانی. نه این که ما هم، همچون روشنفکران، سازمان‌ها، و احزاب دولت‌محور، استراتژی خودمان را رها کرده، و به زیر چتر دولت و جریان‌های درون حاکمیتی برویم، تا آنان تعیین‌گر استراتژی مبارزاتی باشند و ما پادوی آنان!!

● از طرفداران شریعتی، یک چنین کاری، یعنی استراتژی مبارزاتی خویش را براساس خط‌مشی جناحی از حاکمیت و دولت استوار کردن، نه تنها بعید، بلکه اساساً شرم‌آور است. چرا که از نظر شریعتی، اگر مبارزه‌ای وجود دارد، مبارزه‌ی بین دولت، به مثابه‌ی سنگر طبقه‌ی حاکم، و احزاب مردمی، به مثابه‌ی سنگر مردم محروم است. و هر فردی که در سنگر دولت و جناح‌های درون حاکمیت است، در نهایت امر، بر علیه نیروی کار، زحمتکش‌ان، و طبقه‌ی محروم، موضع خواهد گرفت. تردید نکنید!

پرسش ۱۵ ✓



کاوس کیانی

ما، و الگوی ما شریعتی

موضوع : الهام‌گیری از الگوهای انسانی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● سوال من راجع به آریستوکراسی است. آیا دکتر شریعتی دیدگاهی راجع به آریستوکراسی دارند، و این دیدگاه در جامعه‌ی امروز، با توجه به مقتضیات، به عمل در می‌آید؟

● من امشب در چند سوال توضیح دادم که: اساساً شریعتی با هرگونه واسطه و واسطه‌گرایی، که این اختیار به آنان داده شود که: به جای انسان‌ها فکر کنند، و به جای آنان تصمیم بگیرند، و بخواهند انسان را، چه در حوزه‌ی سیاست، چه در حوزه‌ی اقتصاد، و چه در حوزه‌ی فرهنگ، "نمایندگی" کنند، مخالف است، و آن را نمی‌پذیرد، هر چند که آنان نمایندگانِ منتخبِ خودِ مردم هم باشند!

● پس، این مکتبِ فکری، از اساس با "سیستمِ نمایندگی" مخالف است، جز در شرایطی که، امکانِ اجرای "دموکراسیِ شوراییِ مستقیم" نباشد. به عنوانِ مثال، شهردارِ شهر را، ما مردمِ آن شهر باید انتخاب کنیم، و استان‌دار را، ما مردمِ آن استان باید برگزینیم، نه این که از طرفِ وزارتِ کشور منصوب شود، و یا توسطِ گروهی از افراد که خود را نماینده‌ی مردم می‌دانند، انتخاب شوند، حتی اگر این گروه، با روشِ دموکراتیکی هم انتخاب شده باشند.

● و خوشبختانه، در دنیای امروز، با توجه به پیشرفت‌های الکترونیکی و اینترنتی، و پیدایی و گسترشِ شبکه‌های اجتماعی، امکانِ نظرخواهی، همه‌پرسی، و رای‌گیریِ مستقیم

نیز فراهم شده است، چنان که هم اکنون، در کشورهای اسکاندیناوی، نوعی از دموکراسی مستقیم، به خوبی در حال آزمایش و شکل‌گیری است.

● پس، با توجه به این پیشرفت‌های علمی، و پیدایی امکان رای‌گیری مستقیم اینترنتی، ما روز به روز به سوی وضعیتی می‌رویم که، انسان‌ها دیگر خودشان انتخاب‌کننده باشند، و واسطه‌ها را طرد کنند، و به "سهم خویش" از قدرت (قسط از دید قرآنی) دست یابند.

● من فکر می‌کنم این سوال شما درباره‌ی "نگاه شریعتی به آریستوکراسی"، احتمالاً اشاره‌ای باشد به باور شریعتی به الگوها و شخصیت‌هایی چون علی و فاطمه و حسین، و مطرح کردن آنان به مثابه‌ی الگویی برای شدن انسان.

● من باید تاکنون بحثی در رابطه با نقش "الگو" در شدن انسان، و به ویژه درباره‌ی امام و امامت، مطرح می‌کردم، که هرگز این فرصت فراهم نشده است. و امروز نیز متأسفانه مفهوم امام و امامت، با مفهوم انحرافی امام در پس از انقلاب، قاطی شده، و در نتیجه، یکی از عمیق‌ترین مفاهیم مکتب شریعتی، و نیز کتابی از او به نام "امت و امامت"، که از نظر انسانی کتاب بسیار باارزشی است، کاملاً لوٹ شده، و از بهره برداری و چشم جوانان افتاده است.

● اگر منظورتان از آریستوکراسی، همان اشرافسالاری مطرح در علم سیاست است، و به معنای حکومت اشراف و نخبگان خونی و شرافتی و دانایی و... باید بگوییم که، این نوع سیستم حکومتی به هیچ وجه با اندیشه‌ی شریعتی همخوانی ندارد. چرا که شریعتی به اجتماعی (سوسیالیزه) کردن "قدرت" و "ثروت" و "معرفت" اعتقاد دارد، و تز مشهور ضد "زر و زور و تزویر" او، در همین رابطه، مطرح شده است.

● اما من فکر می‌کنم که، احتمالاً سوال شما در رابطه با افرادی است که در جامعه از برتری فکری و شخصیتی خاصی برخوردارند، افرادی نظیر سیدجمال، طالقانی، شریعتی، و... شبیه همان نگاه خاصی که افلاطون به فیلسوفان دارد. و این که، آیا این شخصیت‌ها ارزش آن را دارند که ما به آنان بها و نقش ویژه‌ای در هدایت انسان‌ها بدهیم؟

● در این مورد، باید توجه داشته باشیم که: در هر صورت انتخاب نهایی "چگونه زیستن" و "چگونه شدن" با خود انسان‌ها است، و آن شخصیت‌های فرهیخته و برجسته، برای انسان‌های در جستجوی رهایی و آزادی و تعالی، تنها و تنها یک "الگو"ی فکری و شخصیتی‌اند، همین و بس! و نه تعیین‌کننده‌ی "خط‌مشی" و "چه باید کردها" و "چه نباید کردها"ی مبارزه و زندگی آنان!

● آنان سخنرانی می‌کنند، مقاله می‌نویسند، کتاب می‌نویسند، رفتار و برخورد می‌کنند، و ما می‌خوانیم و می‌بینیم و می‌فهمیم، و به میزان قدرتِ هاضم‌هی خودمان، آن را هضم می‌کنیم، و گویی جزیی از گوشت و پوست و خون‌مان می‌شود، و نیرو و قوتِ وجودِمان، و جانِمان، و روح‌مان.

● آری! چنان که من "نگاهِ نو"، از سنِ نوزده سالگی، با این آریستوها، به همان معنای فکری و شخصیتی‌اش، آشنا شدم، و آنان را به مثابه‌ی "اُلگو"هایی برای "شدن" برگزیدم. و از آنان درس‌های بسیاری آموختم، و این آموخته‌ها را، در حلِ مشکلاتِ خود، در حلِ معضلاتِ اجتماعی، در برخوردِ با دیگران، و در ساختنِ انسان‌های دیگر، و نیز در ساختنِ آن "خویشتنِ خداییِ خویش"، و در "خداگونه شدن"، به کار بسته‌ام.

● با نگاهِ از چنین چشم‌اندازی است که، شریعتی همواره برای من یک "امام" بود، امام به معنای یک الگوی "شدن" در "بینش و منش و کردار". هر چند که شاید، ما در بخش‌هایی، چه در بینش، چه در منش، و چه در کردار، با آنان هم‌فکر و همراه نباشیم، و با آنان اختلافِ فکری و منشی و کرداری داشته باشیم، و از علایق و سلیقه‌های متفاوتی برخوردار باشیم، و حتی روشِ ما با روشِ آنان فرق کند، و خط‌مشیِ دیگری را در پیش گیریم!

● زمانی که ما افراد برجسته‌ای را به مثابه‌ی الگوی خویش برمی‌گزینیم، این الگو قرار دادن آنان، به معنای "همسانی" بینش و منش و کردار ما با آنان نیست، بلکه به معنای نوعی "الهام‌گیری"ی از آنان است، و آنگاه، در زمان و مکان خویش، به خودسازی و جامعه‌سازی پرداختن، و به پیش رفتن، و در مسیر "خداگونه شدن" گام برداشتن.

● با نگاهی به برخورد فاطمه، با الگو و امام خویش علی، حرف من روشن‌تر خواهد شد: علی، به مثابه‌ی الگوی فاطمه، استراتژی "سکوت" را برمی‌گزیند، اما فاطمه، به عنوان پیرو او، استراتژی "شورش" را انتخاب می‌کند. همان‌طور که، در حرکت امامان شیعه، هر امامی استراتژی خاص خویش را داشت، در همان حال که، پیرو امام پیشین بوده است!

● آری! علی برای فاطمه یک الگوی برتر انسانی است، ضمن آن که، علی همسر وی نیز بوده است، آن هم در عصری که زنان تا حدی تابع شوهران‌شان بوده، و از او اطاعت می‌کردند. اما در نظر فاطمه، این الگوبرداری، به معنای خط‌مشی یکسان در حوزه‌های گوناگون فردی و اجتماعی نیست، بلکه به معنای الهام‌گیری بینشی، منشی، و روشی، در چگونگی حفظ و تحقق ارزش‌های انسانی_خدایی در خویش و در جامعه است.

● زمانی که ما می‌گوئیم فلان فرد امام ماست، به این معناست که، او پیشوای بینشی، منشی، و حرکتی ماست، و راهی را طی کرده است که ما دوست داریم طی کنیم، و برخوردار از خصوصیتی است که ما آرزومند داشتن آن خصوصیات هستیم. و به عبارتی، او از نظر فکری برتری‌هایی، و از نظر منشی خصوصیتی دارد، که توانسته است راه‌هایی را طی کرده، و خود را بر تراز ارزش‌های انسانی_خدایی بسازد.

● او از نظر روش برخورد با افراد و با جامعه، روش‌هایی را به کار می‌گیرد، که انسانی و با ارزش است، و الگویی است برای من در برخورد با مردم. و من سعی می‌کنم، تا با الگوبرداری از او، به مقام انسانی و خداگونگی برسم. و این الگوبرداری، به هیچ وجه به معنای "اطاعت" و "تقلید" از او نیست، و تنها نوعی "الهام‌گیری" و "ره‌پویی" است.

● و در حقیقت، "پیروی" و "ره‌پویی"، به معنای رفتن در جهت و مسیری است که الگوهای ما رفته‌اند، همان راه‌هایی، راه انسانیت، راه خداگونه شدن. و این راه، یک اتوبان است، و به تعبیر زیبای شاملو: "راه بهشت مینوی ما، بز رو طوع و خاکساری" نیست! یک انتخاب‌گری خودآگاهانه‌ی خلاقانه، از بینش و منش و کردار الگوهای ماست!

● راه‌رهایی یک اتوبان است. با خطوط بسیاری در کنار هم. اگر شریعتی خط اول را برای رفتن انتخاب کرده است، این انتخاب او، به عوامل بسیاری بستگی دارد، و مهم‌ترین عامل، عامل "زمان" است، و این که او در چه "دورانی" و در چه "پارادایمی" می‌زیسته، و چه هدف مرحله‌ای را مدنظر داشته است. و من چون پیرو او هستم، و او را به مثابه‌ی الگوی خویش برگزیده‌ایم، لزوماً ناچار نیستم که، در آن اتوبان، در همان خطی حرکت کنم، که او حرکت کرده است.

● در این اتوبان‌رهایی، شریعتی شاید در خط اول حرکت کرده باشد، و من به عنوان پیرو او، در خط هشتم، و خیلی هم با او فاصله داشته باشم. اما در همان مسیرم، در همان جهت‌ام، و آن چیزی که از همه چیز مهم‌تر است، "جهت" است، جهتی که رهایی‌بخش باشد، و این که آن جهت انتخابی، ما را به "آزادی" برساند، ما را به "برابری" برساند، و ما را به "عرفان" برساند، و در نهایت، در یک پروسه، به آرمان بشری "آزادی، برابری، عرفان" برسیم.

● من اکنون با یک مثال، این اختلاف فکری بین شریعتی به مثابه‌ی یک الگو، و خودم، به عنوان پوینده‌ی راه او را، نشان می‌دهم، تا روشن شود که، الگو بودن یک نفر، به معنای تبعیت از فکر و روش‌های آن فرد نیست:

● با نگاهی به مجموعه آثار شریعتی، چنین برمی‌آید که، حداقل در سطح عمومی، نظر شریعتی نسبت به نهاد خانواده‌ی هسته‌ای، به شکلی، دیدگاه مثبتی است. هر چند که شریعتی، برخلاف نظر حاکم بر اکثریت افراد جامعه، نه خانواده، که انسان را اساس جامعه می‌داند.

● من اما، برخلاف نظر اکثریت نود و نه درصدی جامعه‌ی ایران، که خانواده را اساس جامعه می‌داند، با نهاد خانواده سرِ ستیز دارم، و این کلیشه‌ی نظامِ مردسالاری که: "خانواده، اساس جامعه است!" را، مزخرف‌ترین نوع نگاه به نهاد خانواده می‌دانم، نظری که، جزیی از مجموعه خزعبلاتی است که نظامِ مردسالاری به جامعه‌ی بشری تحمیل کرده است!

● از نظر من، خانواده، در شکل سنتی آن، به معنای ازدواج به قصد یک زندگی مادام‌العمر، و حضور در زیر یک سقف، یک ایده‌ی انسان بر باد ده، و عامل اسارت زنان است، و نیز عامل اصلی تداوم تاریخی وابستگی و عقب‌ماندگی زنان.

● من بر این باورم که، رابطه‌ی بین انسان‌ها باید رابطه‌ای غیر انحصاری و انسان‌محور بوده، و خانواده همه چیز ما نباشد، و هرگونه رابطه‌ای باید در راستای رشد و تعالی انسان باشد، و نه در جهت هدف خودخواهانه‌ای چون حفظ خانواده!

● ما مسلمانان، برای نشان دادن ارزشِ زندگیِ انسان، بر دو آیه از قرآن زیاد تکیه می‌کنیم:

◆ یکی، آیه‌ی "به کدامین گناه کشته شده است؟" می‌باشد، که درباره‌ی زنده به گور شدنِ دختران است.

◆ و دیگری، آیه‌ی "اگر یک نفر را کشتی، گویا بشریت را کشته‌ای!" می‌باشد، که اشاره به ارزشِ انسان است.

● اکنون سوالِ من این است که: آیا جز این است که نهادِ "خانواده" در حقیقت همان "گور"ی است که ما، با پذیرشِ دیدگاه‌های نظامِ مردسالاری، دختران و خواهران و زنان و مادرانِ خویش را در آن "زنده به گور" کرده‌ایم؟!

● آیا جز این است که: اگر حتی یک انسان هم در این نهادِ خانواده کشته شود، درست مثلِ این است که، کلِ بشریت کشته شده است؟ و حال آن که ما، در طولِ تاریخ، شاهدِ اسارت و زنده به گور شدنِ زنانِ بی‌شماری در این نهادِ بس ضدِ انسانی بوده‌ایم. زنانی که عمری را در حسرتِ رهایی سوختند و در همان اسارت مُردند!

● من بر این باورم که، در طول تاریخ، و از آن روزی که نهاد خانواده شکل گرفت، از هر هزار زن، ۹۹۹ نفرشان در این نهاد "انسان‌کش"، زنده به گور و قربانی شده‌اند. پس چه بهتر که، این نهاد اسارت‌بار، هر چه زودتر برود به جهنم! تا هم زنان ما از این اسارت تاریخی رها شوند، و هم به تبع آن، مردان ما از این زندان‌بانی شرم‌آور تاریخی خلاص گردند!

● امروز نهاد خانواده، نه تنها اساس بهروزی جامعه نیست، بلکه عامل اکثریت فسادهای مالی و اخلاقی، و بزرگ‌ترین بهانه برای ذلت‌پذیری انسان در برابر ظلم حاکمان، و تن دادن به یک زندگی ذلت‌آور و اسارت‌بار است.

● انسان متاهل، برای به خطر نیافتادن نان و جان و آینده‌ی همسر و فرزندان خویش، به هر ذلتی تن می‌دهد، و گاه حتی دیگران را فدا می‌کند، و کل عمر خویش را به سگ‌دو زدن سپری می‌کند، و در نهایت، تمامی فرصت خویش را برای رهایی و آزادی و خداگونه شدن، بر باد می‌دهد، و اگر نیک بنگریم: خانواده عاملی است برای به تاراج رفتن کل فرصت انسانی زنان و مردان به خاطر حفظ یک نهاد انسان‌کش!

● پس، الگو بودنِ شریعتی برای من، که پیرو او هستم، به این معنا نیست که، من هم باید مثلِ شریعتی فکر کنم، و خطِ مشی او را در پیش بگیرم. چرا که، با توجه به عاملِ زمان و "دوران"، خطِ مشیِ شریعتی در آن زمان، اجرای پروژه‌ی "پروتستانتیسم" در راستای یک "انقلابِ فکری" بود، و خطِ مشیِ من، در شرایطِ کنونی، تحققِ یک "انقلابِ اجتماعی"، با نهادسازی، و برپا کردنِ اتحادیه‌ها و سندیکاها است، و در نهایت، رفتنِ به سوی یک "انقلابِ سیاسی".

● ما استراتژیِ مبارزاتیِ خویش را، براساسِ سلیقه‌ی فکریِ خود، انتخاب نمی‌کنیم، بلکه، براساسِ "تحلیلِ مشخص‌مان از شرایطِ جامعه‌ی امروز" به تعیینِ استراتژی می‌پردازیم. به عنوانِ مثال، الان ما در خرداد ۹۶، در مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی" از نظرِ شریعتی، به معنای "دورانِ انتقالِ آن اندیشه‌ی انقلابی به جامعه"، هستیم، و نه در مرحله‌ی "انقلابِ فکری"، که شریعتی در آن قرار داشت.

● اکنون دیگر دورانِ شریعتی عوض شده است، و ما یک مرحله پیش آمده‌ایم، و امروز ما باید در ادامه‌ی کارِ او (انقلابِ فکری)، واردِ فازِ بعدی (انقلابِ اجتماعی) شویم، و رفته رفته آماده‌ی فازِ نهایی (انقلابِ سیاسی) گردیم.

● و نسل بعد از ما، برای مبارزه‌ای عمیق و گسترده با استثمار و بی‌شمار نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، وارد فاز "مبارزه طبقاتی" خواهد شد، و نسل بعد از آنان، تحقق فاز بی‌نهایت مهم و انسان‌ساز "مبارزه اومانیستی"، به معنای مبارزه‌ای انسانی و عرفانی برای طرح تعریف عمیق و ژرفی از انسان و جایگاه والای او در جهان را، در پیش خواهد داشت، که مبارزه‌ای است بس سخت و طولانی با جهل، خشک‌مغزی، کوتاه‌فکری، نژادپرستی، ملت‌پرستی، و تفرقه‌ی انسانی، و رفتن به سوی نوعی بینش عرفانی یگانه‌نگر و توحیدی.

● دوستان! این نوع نگاه که گمان کنیم طرفداران شریعتی همش باید به "اصلاح مذهبی" (پروتستانتیسم) بپردازند، یا همش باید به "مبارزه اجتماعی" بپردازند و نهادسازی کنند، نگاهی کاملاً دگماتیسمی (ثابت‌اندیشی) است، چرا که هر دوره‌ای نیازمند خط‌مشی مناسب خاص خویش است.

● پس الگوبرداری به معنای کپی‌کاری نیست، همان‌طور که وقتی شما از پیراهن کسی خوش‌تان می‌آید، از آن "الگو"، و به تعبیری دقیق‌تر، "الهام" می‌گیرید، و این الگوبرداری به آن معنا نیست که عین همان پیراهن را بدوزید! و چه بسا، در رنگ، اندازه، و در ضخامت و جنس و نوع پارچه، با جیب یا بی‌جیب بودن، آستین‌کوتاه یا آستین‌بلند بودن، و نیز در بخشی از طراحی آن، انتخاب دیگری داشته باشید.

● از نظر من، اگر الگوبرداری، به معنای الهام از انسان‌هایی فرهیخته، از نظر فکری و منشی و روشی، و با هدف ساختن خود و جامعه باشد، و آن هم متناسب با زمان، متناسب با دوران، و متناسب با توان خودم، توان جامعه، و شرایط جامعه، روش بسیار بارز و انسان‌سازی است.

● اساساً شریعتی معتقد است که: نداشتن الگو، انسان را سرگردان می‌کند. و من خوشبختانه در همه‌ی زندگی‌ام الگو داشته‌ام، و براساس آن الگوها بالیده‌ام. من در زندگی‌ام چند الگو داشتم؛ هر چند که، الگوی اصلی من در زندگی، چه از نظر "بینش"ی (مبارزه‌ی با تثلیث زر و زور و تزویر) و چه از نظر "منش"ی (بالیدن با صراحت و صداقت و صمیمیت)، شریعتی بوده است، و البته مبارزه‌ای با روش ابوذری، و در همان حال، تنفس در فضای "کویری"ی شریعتی.

● ما در زندگی خویش تک‌الگویی نیستیم، و نباید هم باشیم. و چه بسا در هر موضوعی، چه از نظر بینشی، و چه از نظر منشی، از الگویی خاص "الهام" بگیریم. به عنوان مثال، من در رابطه با مسأله‌ی زنان، که شریعتی تنها به صورتی کلی به آن پرداخته است، از افرادِ امروزیِ حاضر در جنبش زنان الگوبرداری کرده، از آنان آموخته، و الهام گرفته‌ام.

● پس در زندگی ما ممکن است الگوهای زیادی وجود داشته باشند، اما، به طور معمول، فردِ خاصی "الگو"ی اصلی زندگی ما می‌شود. و اگر شریعتی، در نزد ما طرفداران‌اش، از چنین جایگاهی "والا"، "همه‌جانبه"، و گاه "انحصاری" برخوردار است، به خاطر شخصیتِ شگفتِ او به مثابه‌ی یک روشنفکر چند بُعدی و چند پروژه‌ای است.

● اتفاقاً یکی از دلایلی که این روزها از هر سویی از شریعتی انتقاد می‌شود، همین شخصیتِ چند بُعدی و چند پروژه‌ای بودنِ اوست. و اعتراضِ این منتقدان آن است که: شریعتی در رابطه با هر مسأله‌ای صحبت کرده است! و چنین برخوردی هم کاملاً طبیعی است، چرا که برای جامعه‌ی ما، و برای این روشنفکرانِ کوتوله‌ی پُر ادعا، برخورداری فردی از چنین جایگاهِ رفیعی، به هیچ وجه قابل تحمل نیست!

● قرار گرفتن شریعتی در چنین جایگاه والایی، و پذیرفته شدن او به مثابه‌ی آن الگوی اصلی در بین طرفداران، به این دلیل است که او از نگاهی گسترده برخوردار بوده، و همواره رو به افق‌های فکری گوناگون گشوده بود، و هاضمه‌ای بس فراخ داشت، و به هر جایی که می‌رفت، و هر سنگ باارزشی را هم که می‌یافت، خرد و له کرده، و در بنای مکتب فکری چند بُعدی خویش به کار می‌گرفت.

● او یک باغ بزرگ بس آرانگیزی، سرشار از گل‌های زیبای چیده‌شده از باغستان‌های گوناگون تفکر بشری را، پدید آورده، و با کمال اخلاص، در پیش چشم و دل مبارزان و روشنفکران مسئول نهاده است، باغی که گویی همه‌ی گل‌های زیبای جهان در آن کاشته شده‌اند!

● و در همین حال، این باغ سرشار از گل‌های زیبا، آن احساس غنی بودن را در ما طرفداران وی ایجاد کرده است، و به قول شاعر، این گمان را در ما تقویت کرده است که: "...چون که صد آمد، نود هم پیش ماست...!" و این گمان، در عین دلچسب بودن، و ایجاد اعتماد به نفسی عمیق، بس خطرناک بوده، و چه بسا ما را، به تعبیر خود او، به جای "فلاح"، به "فاجعه" بکشاند!

✓ پرسش ۱۶



کاوس کیانی

انقلاب، یک رخداد است!

موضوع : روشنفکران و استراتژی مبارزاتی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● اگر دکتر شریعتی در زمانِ حاضر می‌بود، آیا لزومِ یک انقلابِ اجتماعی _ سیاسی از نوع انقلابِ ۵۷ را گوش‌زد و اصرار می‌کرد؟

● اگر دکتر شریعتی امروز می‌بود، بی‌شک انقلاب ۵۷ را، با توجه به این که انقلاب ۵۷ یک "انقلاب زودرس"ی بود، به هیچ وجه تائید نمی‌کرد، چون پس از آغاز مرحله‌ی "انقلاب فکری" توسط شریعتی، ما هنوز وارد مرحله‌ی "انقلاب اجتماعی"، به معنای انتقال این انقلاب فکری به جامعه‌ی مذهبی و سنتی، نشده بودیم، و هنوز هیچ ساختار نهادی و حزبی و سندیکایی کارآمدی شکل نگرفته بود، و ما با یک "پرش ناگهانی"، وارد مرحله‌ی "انقلاب سیاسی" شدیم!

● در رابطه با انقلاب، من چندین بار مطرح کردم که: یکی از اشتباهات بزرگ فکری در جامعه‌ی روشنفکری ما، آن است که، ما فکر می‌کنیم در اختیار ماست که انقلاب بکنیم یا انقلاب نکنیم! و این باور، باعث آشفته‌گی ذهنی بسیاری از ما در تعیین خط‌مشی مبارزاتی شده است.

● آری! برپایی انقلاب، یک "انتخاب" از سوی ما نیست، و به عبارتی دقیق‌تر، ما نیستیم که انقلاب "می‌کنیم"، بلکه، انقلاب "می‌شود"! و در واقع، انقلاب زاده‌ی مجموعه‌ای از شرایط خاص اجتماعی است، که دست در دست هم داده، و جامعه را به سوی انقلاب می‌کشاند.

● پس، انقلاب یک "رخداد" است، و زاده‌ی مجموعه شرایط و عواملی چون: انسداد سیاسی، وضعیت بد اقتصادی، وجود فساد و اختلاس و دزدی گسترده در میان اطرافیان قدرت حاکم، نگرانی‌های امنیتی و اخلاقی و اجتماعی مردم، عدم استقلال سیاسی حاکمان، و در نتیجه، احساس نوعی تحقیر ملی، وجود دیکتاتوری و خودرایی و خودکامگی رهبران، و در نتیجه، تحقیر سیاسی روشنفکران و شخصیت‌های فرهیخته‌ی فرهنگی و سیاسی، باز شدن افق‌های جدید سیاسی و فرهنگی و سبک زندگی در ذهن مردم، و در مقابل، بسته بودن و ناتوانی حاکمیت و قوانین موجود در پاسخ‌گویی به این چشم‌اندازهای جدید، و نیز بسیاری از عوامل دیگر.

● در سال ۵۷، این شرایط کم و بیش وجود داشت، و به دلیل وجود این شرایط، انقلاب "شد"، و ما جوانان خودآگاه حاضر در کف خیابان نیز، تنها و تنها کارگزاران این تحول انقلابی، و به عبارتی دیگر، "ماما"ی این زایش بودیم. اما، زایش نوزادی شش ماهه، و از بد روزگار، این نوزاد زودرس، ناقص‌الخلقه به دنیا آمد. و شوربختانه، به قول معروف، بچه‌ای "سرخور" بود، و خالقان خویش را به کام مرگ فرستاد، و یک ارتجاع مذهبی به غایت پس‌مانده، خشن، و جنایتکار را بر جامعه‌ی ما حاکم ساخت، و زندگی چندین نسل را بر باد داد.

● آنچه که در دوران انقلاب برای ما مساله‌ساز شد، به قول امروزی‌ها، فقدان یک "جامعه مدنی" بود. و دلیل آن، شرایط بسته‌ی سیاسی در پس از کودتای ۳۲، و در نتیجه، بروز انسداد سیاسی بسیار شدید در دو دهه‌ی چهل و پنجاه، و از آن بدتر، شکل‌گیری یک سیستم تک حزبی تک‌نفره‌ی خودکامه در اواخر عمر رژیم شاه.

● آری! درست در همان زمانی که شرایط انقلابی فراهم می‌شد، و نیروهای جوان وارد خیابان می‌شدند، بدنه‌ی اصلی جامعه هنوز ناخودآگاه و اسیر مذهب ارتجاعی بود. و چون هنوز آن "انقلاب فکری"، که شریعتی بانی آن بود، به یک "انقلاب اجتماعی" تبدیل نشده، و تنها در سطح جوانان انقلابی نفوذ کرده بود، انقلاب ما به چنین سرنوشت شومی دچار شد.

● ما در سال ۵۶ با جامعه‌ای روبرو هستیم که دکتر شریعتی، رهبر فکری اکثریت آن جوانان انقلابی فعال، شهید یا مرحوم شده است، و روشنفکران یا در زندان هستند یا گوشه‌نشین شده‌اند. تمامی سازمان‌های انقلابی از هم پاشیده، و اعضای زنده‌مانده‌ی آن‌ها هنوز در زندان به سر می‌برند. و جامعه نیز، به دلیل انسداد شدید سیاسی، فاقد نهادها، سازمان‌ها، سندیکاها، و احزاب سیاسی فعال، جهت هدایت جنبش انقلابی و طوفانی در حال شکل‌گیری است.

● در آن زمان، تنها جریانی که از ضرباتِ مرگبارِ رژیمِ شاه در امان مانده بود، و از امکاناتِ مالی و مکانی و انسانیِ بالایی نیز برخوردار بود، روحانیت بود، که در دو دهه‌ی پیشین، با اغماض و حمایتِ غیرمستقیمِ شاه، به دلیلِ ترسِ از رشدِ کمونیسم در میانِ جوانان، با افزایشِ شگفتِ تکیه و مسجد، که به صورتِ تریبون‌های تبلیغیِ روحانیت عمل می‌کرد، روبرو شده بود، و از نظرِ مالی هم، به دلیلِ سرریزِ درآمدهای نفتی به بازار، از سرمایه‌ی قابلِ توجهی برخوردار بود.

● پس ما واردِ یک جنبشِ سیاسیِ طوفانی شدیم، جنبشی که رهبریِ آن به دستِ ارتجاعی‌ترین جریانِ فکریِ آن دوران افتاد. آن هم نه یک رهبریِ جمعی و حزبیِ عرفی، بلکه یک رهبریِ فردیِ خودمحور و خودکامه‌ی ارتجاعی، که نظامِ ایده‌آل‌اش جامعه‌ی بدویِ عقب‌مانده‌ی مدینه در ۱۴۰۰ سال پیش بود. جنبشی که، نقشِ روشنفکران در آن، نوعی شراکتِ صرفاً تائیدی و کرنش‌گرایانه‌ی نافرجام بوده است!

● پس طبیعی است که، دکتر شریعتی، به هیچ وجه، نه در آن زمان، و نه امروز، نمی‌توانست تائیدگر و مشوقِ چنین انقلابِ زودرس و ارتجاعی باشد. چرا که شریعتی خواهانِ انقلابی بود متشکل از سه مرحله‌ی اساسی زیر:

♦ مرحله‌ی اول، مرحله‌ی "انقلابِ فکری"، که خودِ شریعتی آغازگر و ایدئولوگِ آن، و در حالِ انجامِ آن بود، و تا اندازه‌ای هم پیش‌رفته بود.

♦ مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی"، به معنای انتقالِ آن انقلابِ فکری به ضمیرِ توده‌ها، و شکل‌گیریِ یک جامعه‌ی خودآگاهِ متشکلِ در نهادهای، احزاب، سندیکاها، و...، که ما اصلاً واردِ آن مرحله نشدیم!

♦ مرحله‌ی سوم، مرحله‌ی "انقلابِ سیاسی"، به معنای تغییرِ حاکمیتِ سیاسی، که ما متاسفانه، بسیار زود هنگام، و بدونِ طی کردنِ مرحله‌ی حیاتیِ "انقلابِ اجتماعی"، به مرحله‌ی آخر، یعنی مرحله‌ی "انقلابِ سیاسی"، پریدیم، و بدفرجام شدیم.

● با پیروزیِ انقلاب، ما متاسفانه به علتِ طی نکردنِ همان مرحله‌ی حیاتیِ انقلابِ اجتماعی، و پیروزیِ زودرسِ انقلابِ سیاسی، و حضورِ میلیونیِ مردمی ناآگاه در صحنه‌ی سیاسی و در انتخابات‌های نمایشی، و سرکوبِ مبارزانِ آگاه، و نیز فقدانِ نهادهایی که بتوانند در برابرِ آن طوفانِ وحشیِ ارتجاع مقاومت کنند، به تعبیرِ زیبا و بس دردناکِ شریعتی، به جای رسیدنِ به "فلاح"، به "فاجعه" رسیدیم!

● با فرارسیدن بهار آزادی، و آزادیِ روشنفکران و مبارزان از زندان، و حضورِ فعالانه‌ی روشنفکران در جامعه، پروژه‌ی پیاده‌سازیِ مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی"، به معنای "خودآگاهی‌بخشی" و "سازمان‌بخشی"ی مردم، کلید خورد، و به سرعت رشد کرد، و باعثِ وحشتِ ارتجاعِ حاکم شد.

● با برکناریِ دولتِ بازرگان، و حاکمیتِ ارتجاع، حزبِ جمهوریِ اسلامی، به عنوانِ نماینده و نمادِ ارتجاعِ حاکم بر انقلاب، کاملاً حواس‌اش جمع بود که: اگر نیروهای مردمی و انقلابی بتوانند نهادسازی کنند، سازمان درست کنند، حزب درست کنند، توده‌ها به سرعت "خودآگاه" و "متشکل" خواهند شد، و آنگاه یک "انقلابِ اجتماعی"ی عمیق شکل خواهد گرفت، و در آن صورت دیگر جایی برای مذهبِ ارتجاعی و حاکمیتِ روحانیت نخواهند ماند، و بنابراین، تنها راه را، در سرکوبیِ تمامیِ نهادها، سازمان‌ها، احزاب، و رسانه‌های مستقل یافت.

● امروز، پس از سال‌ها وقفه در آن استراتژیِ سه مرحله‌ایِ "انقلابِ فکری، انقلابِ اجتماعی، انقلابِ سیاسی"، مشخص است که، ما انقلابِ فکری را انجام دادیم، و الان در مرحله‌ی انقلابِ اجتماعی هستیم. حال سوال این است که، در این مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی"، رسالتِ ما مبارزان و روشنفکرانِ مسئول چیست؟

● اکنون، رسالتِ ما روشنفکرانِ مسئول، روشن است:

◆ اول، "خودآگاهی‌بخشی"ی توده‌ی مردم در اشکالِ گوناگون با دادنِ خودآگاهیِ انسانی، خودآگاهیِ جنسیتی، خودآگاهیِ طبقاتی، خودآگاهیِ ملی، و...

◆ دوم، "سازمان‌بخشی"ی مردم با دعوتِ از اقشارِ مختلفِ جامعه در راستای "سازمان‌یابی"، و به تعبیرِ دقیق‌تر "خودسازمان‌دهی"، از طریقِ ایجادِ نهادها، احزاب، سندیکاها، و اتحادیه‌های سراسری.

◆ سوم، "آزادی‌بخشی"ی مردم با تکیه بر پلورالیسم (تکثرگرایی) و دامن زدنِ به گفتگوی عمومی جهتِ اتحادِ ملی و ایجادِ آلترناتیوی برای هدایتِ "انقلابِ سیاسی" پیش‌روی.

● در این رابطه، چنان که پیش از این نیز بارها گفتیم: انقلابِ یک "رخداد" است، و خیلی "قابلِ کنترل" نیست. و ما روشنفکرانی که از "انقلابِ زودرس" نگرانیم، باید دریابیم که، هر کاری را که اصولی می‌دانیم، باید پیش از "رخ دادن" انقلاب انجام دهیم، چون در غیر این صورت، با آغازِ پروسه‌ی انقلاب، دیگر کارِ چندانی از دستِ ما برنمی‌آید، و انقلاب براساسِ منطقِ درونیِ خویش به پیش خواهد رفت!

● اگر مردم را به سه بخشِ روشنفکران، طبقه‌ی متوسط، و توده‌ی محروم، تقسیم کنیم، معمولاً مطالباتِ روشنفکران "سیاسی"، مطالباتِ طبقه‌ی متوسط "سیاسی - اقتصادی"، و مطالباتِ توده‌ی محروم "اقتصادی" است.

● ما باید این حقیقت را بارها به خودمان گوش‌زد کنیم که: در هر انقلابی، از آن روزی که طبقاتِ محروم، و به ویژه فرزندانِ اقشارِ حاشیه‌نشین، که الان حدود ۱۵ میلیون نفر هستند، واردِ جریانِ انقلاب شوند، دیگر روندِ انقلاب به هیچ وجه توسطِ حاکمیت و نیز جریاناتِ سیاسیِ اپوزیسیون قابلِ کنترل نخواهد بود، و جبراً واردِ فازِ سرنگونی خواهد شد، حال، چه موفق شود، و چه سرکوب گردد.

● پس چنین نیست که ما بتوانیم روندِ انقلاب را "کنترل" کرده، و از زودرس بودنِ آن جلوگیری کنیم. و اگر هم بخواهیم این روند را تا حدی "هدایت" کنیم، باید از همین امروز، و قبل از این که توده‌ی محرومِ پائین‌شهر و حاشیه‌نشینان به انقلاب بپیوندند، با ایجادِ یک "شورای هماهنگی قیام"، به مثابه‌ی یک "نخ تسبیح"، رهبری همه‌ی این اعتراضاتِ اجتماعی را به هم پیوند زنیم. شورایی که هدایتِ جنبشِ مردمی را تا پیرویِ نهایی بر عهده داشته، و مانعِ موج‌سواریِ جریاناتِ پوپولیستیِ قدرت‌طلب گردد.

● برنامه‌ی این "شورای هماهنگی قیام"، به عنوان "آلترناتیو" حکومتِ ضدِ مردمی کنونی، باید طوری تنظیم شود که، مطالباتِ اکثریتِ اقشارِ جامعه را پوشش دهد. برنامه‌ای شامل: تعیینِ یک "حداقل حقوق" قابلِ قبول، راه‌حل برای مساله‌ی بیکاری، ایجادِ برابری با نفی هرگونه تبعیض، پذیرشِ صریحِ آزادی‌های فردی و اجتماعی و سیاسی، و توجه ویژه به حقوقِ زنان، حقوقِ کارگران، و حقوقِ اقلیت‌های ملی و مذهبی.

● برنامه‌ای که اکثریتِ مردم احساس کنند که مطالباتِ آنان تا حدی برآورده خواهد شد، نه این که تنها مطالباتِ طبقاتِ خاصی را در نظر گیرد. وگرنه، برخی از اقشار جامعه به جنبش نپیوسته، و جنبش در غیبتِ آنان شکست خواهد خورد، و آنگاه، با شکستِ "استراتژی"ی اصلاح، مطالباتِ بر روی هم تلنبار، شرایطِ انقلابی فراهم، و انقلاب "رخ" خواهد داد!

● و کلامِ آخر آن که، ایده‌ی دوگانه‌ی "اصلاح_انقلاب"، یک خطای فاحشِ فکری در علومِ سیاسی است. چرا که، در امرِ مبارزه‌ی سیاسی، اصلاح یک "استراتژی" است، حال آن که، انقلاب، یک "رخداد" است، و نه یک استراتژی! و انقلاب زاده‌ی به بن‌بست رسیدنِ استراتژیِ اصلاح در مبارزه با رژیم است که، همه‌ی راه‌های اصلاح فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را، بر روی اصلاح‌گران، بسته است.

✓ پرسش ۱۷



کوس کیانی

یک جامعه‌ی کوچکِ ایده‌آل

موضوع : بررسی یک طرح رویایی و تخیلی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● چگونه می‌توانیم، هم‌اکنون، جامعه‌ای با شرایط آرمانی مورد نظر شریعتی را، بدون کسب "قدرت سیاسی"، به صورت نطفه‌ای کوچک، و در مکانی خاص، ایجاد کنیم؟

● خب! من خیلی به این ایده‌ی شما باور ندارم. چون معتقدم که، ساختن این کُمون‌های جدای از جامعه، تا حد زیادی رویایی است. به این صورت که، فرض کنید ما برویم و چند هکتار زمین در جایی بخریم، و در آن منطقه، با گروهی از افرادی که همفکر هستیم، یک جامعه‌ی کوچک ایده‌آل بسازیم، و شروع کنیم به کار تولیدی و خدماتی، و در حقیقت، یک کشور کوچک آرمانی برای خودمان بسازیم!

● به نظر من! این نوع نگاه، که پیش از این در برخی از جریاناتِ آنارشویستی نیز مطرح شده بود، یک نگاهِ سخت ایده آلیستی است، چرا که، در دولت_ملت‌های امروزی، و به ویژه در حکومت‌هایی که دولتی سرکوبگر دارد، اصلاً اجازه‌ی این نوع الگوسازی‌ها را به ما نخواهند داد. چون این امر، به معنای نفی دولت، نفی حاکمیت، و نفی طبقاتِ حاکم است.

● پس شما از سویی قادر نیستید که از زیر چترِ یک دولت_ملتِ خاصی خارج شوید، و یک جامعه‌ی مستقل ایجاد کنید، و از سوی دیگر، در درونِ آن دولت_ملت نیز، که دارای قانونِ اساسیِ خاصی مبتنی بر نظامِ سرمایه‌داری است، یک نظامِ دموکراتیکِ سوسیالیستی اومانستی برپا کنید!

● در آن شرایط، قانون و دادگاه آن کشور بر شما حاکم است، و در نتیجه، اگر شما مثلاً بخواهید یک شبکه‌ی تلویزیونی خصوصی بزنید، قانون آن دولت بر تلویزیون شما حاکم است. و نیز شما نمی‌توانید قانون "مالکیت اجتماعی" را در آن جامعه‌ی کوچک حاکم کنید! یک چنین چیزی در درون یک دولت_ملت غیرممکن است. در جمهوری اسلامی که اصلاً صحبت‌اش را نکنید، که به شوخی شبیه‌تر است.

● ما حتی در کشورهای غربی هم اگر بخواهیم شهری با معیارهای خاص خودمان ایجاد کنیم، یعنی یک شهرِ سوسیالیستی ایجاد کنیم، علی‌رغم آن که، از نظر آزادی‌های فردی و اجتماعی مشکلی وجود ندارد و تا حد زیادی قابل تحقق است، و سرمایه هم برای ایجاد آن شهر موجود است، و امکاناتِ تکنیکی و زیربنایی هم وجود دارد، باز هم مطمئن باشید که چنین اجازه‌ی نداریم. چون این شکل الگوسازی، به نوعی، حرکتی در راستای نفی نظام سرمایه‌داری است، و طبیعی است که به ما اجازه‌ی چنین کاری را ندهند داد.

● در حقیقت، ما تنها با تشکیل یک دولت_ملت کوچک، با یک قانون اساسی، و برخورداری از حق حاکمیت ملی، و پذیرش آن از سوی سازمان ملل است که قادریم چنین جامعه‌ی کوچک ایده‌آلی را بنا کنیم!

● فرض کنید که شما در این جامعه‌ی کوچک بچه‌دار شوید، طبیعتاً باید برای او شناسنامه بگیرید. یا بخواهید ازدواج کنید، یا طلاق بگیرید، باز هم باید بروید تحت شروط قانون آنان و قرارداد را در دفاتر آنان ثبت کنید، و اگر ثبت نکنید، باید به قانون و دادگاه آنان پاسخگو باشید، چون شما فاقد یک سیستم حقوقی مستقل هستید، ضمن آن که، قادر هم نیستید که از سیستم حقوقی آنان خارج شوید، و برای خودتان یک قانون مدنی جدایی بسازید!

● من فکر نمی‌کنم که، در جهان امروز، این ایده خیلی ارزش بحث کردن داشته باشد. نه این که خود طرح خوب نیست، نه این که آرزوی ما نیست، بلکه به این دلیل که، یک ایده‌ی کاملاً ذهنی و غیرممکن است. چون این ایده‌ی شما، نیازمند یک سرزمین مستقل، حق حاکمیت بر آن، و استقلال ملی است، تا بعد بتوان قانون اساسی و قانون مدنی خاصی داشت!

● آرزویی که امروز، در این جهان اشغال‌شده توسط آن "تثلیث شوهر و زور و تزویر"، رویایی بیش نیست!

✓ پرسش ۱۸



کوس کیانی

حزب ایدئولوژیک _ حزب برنامه

موضوع : حزب، در نگاه شریعتی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● نظرِ شریعتی در رابطه با حزب چیست، و به چه نوع حزبی باور داشت؟ آیا فقط به "حزب ایدئولوژیک" اعتقاد داشت، و به "حزب برنامه" اعتقادی نداشت؟

● آیا در حوزه‌ی اندیشه‌ی شریعتی، نمی‌توان افرادی با گرایش‌ها و مذاهب مختلف، در یک حزب برنامه دور هم جمع شوند، و برای رهایی انسان، بدون ایدئولوژی خاصی، و تنها براساس اهداف و آرمانی عام، حرکتی انجام داده، و به پیش بروند؟

● من این را می‌دانم که، شریعتی به حکومت غیرمذهبی و سکولار باور داشت، و در حقیقت، هر چند که از نظر "فلسفی" و از نظر "سیاسی" سکولار نبود، اما از نظر "حکومتی" سکولار بود. حال می‌خواهم دقیقاً بدانم که: آیا می‌توان با یک "حزب برنامه" به پیش رفت، و یا این که حزب برنامه در اندیشه‌ی سیاسی شریعتی جایی نداشته، و از نظر وی حزب حتماً باید ایدئولوژیک باشد؟

✦ پاسخ :

● من فکر می‌کنم که به طور مفصل در پرسش و پاسخ‌های قبلی توضیح دادم که: شریعتی، هم به ضرورت حضور در یک "حزب ایدئولوژیک" (یک سازمان برای کار فکری) معتقد بود، و هم به ضرورت حضور در یک "حزب برنامه" (یک سازمان برای مبارزه‌ی اجتماعی):

◆ حزب ایدئولوژیک، از نظر شریعتی، یک حزب فکری و مکتبی با حضور روشنفکران ایدئولوژی چون شریعتی، روشنفکران شارح آن مکتب، و رهروان و طرفداران مکتب‌رهایی‌بخش شریعتی است، که قرار بود پروژه‌ی "اصلاح مذهبی" (پروتستانتیسم) را پیاده نموده، و آن را به میان مردم ببرد، و یک "انقلاب اجتماعی" را تحقق ببخشد.

◆ حزب برنامه، از نظر شریعتی، یک حزب سیاسی _ مبارزاتی فراایدئولوژیک مردمی است، با حضور روشنفکران مبارز، رهبران و مبارزان میدانی برخاسته از متن مردم، و شهروندان عادی جامعه، و چه بسا بدون حضور آن روشنفکران ایدئولوگ برجسته، و با هدف تحقق آرمان‌های بشری "آزادی، برابری، عرفان"، و نیز پیگیری مطالبات انسانی و اجتماعی روزمره‌ی مردم.

● هر مکتبِ فکری، و نیز هر فردی که طرفدارِ یک مکتبِ فکری است، نیازمندِ آن است که، به صورتی گسترده، دائمی، و همیشگی، "باور"های خویش را عمیق‌تر کرده، رشد داده، و آن را براساسِ زمان، علم، و چارچوب‌های فکریِ دوران (پارادایم) به‌روزرسانی کند، و انجامِ کاملِ این رسالتِ حیاتی، تنها در کادرِ یک حزبِ ایدئولوژیک تحقق‌پذیر است.

● پس، در مکتبِ شریعتی، ما دو نوع حزب داریم، یکی حزبِ ایدئولوژیک، و دیگری حزبِ برنامه. امروز، در شرایطِ بحرانی جامعه‌ی ما، حزبِ ایدئولوژیک باید "کم‌فعال"، و حزبِ برنامه باید "بیش‌فعال" باشد. اما پس از رسیدنِ جامعه به شرایطِ سیاسیِ عادی، و دستیابیِ نسبیِ ما به "آزادی، برابری، و عرفان"، وضع برعکس خواهد شد، به این معنا که، فعالیتِ "حزبِ برنامه"ی سیاسی_اجتماعیِ ما کمتر، و فعالیتِ "حزبِ ایدئولوژیک" فکری_فرهنگیِ ما بیشتر خواهد شد.

● در آن روز که ما و جامعه به آزادی، برابری، و عرفان رسیدیم، بی‌شک درگیرهای سیاسی و اجتماعیِ ما کمتر شده، و نیازِ ما به بحث‌های انسانی، عرفانی، و کویریِ بیشتر خواهد شد. مسائل فکری و فرهنگی و هنریِ بیشتر و بیشتر مطرح شده، و طبیعتاً در آن شرایط، فعالیتِ ما در حزبِ ایدئولوژیک در اولویتِ اول قرار خواهد گرفت.

● پس، در هر صورت، این دو حزب، یعنی حزب ایدئولوژیک و حزب برنامه، هر دو باید، همزمان و توأمان و همیشه، حضور داشته، و فعال باشند، هر چند که، در شرایط گوناگون، فعالیت یکی بیشتر، و فعالیت دیگری کمتر است. و این نوسان در فعالیت این دو حزب، وابسته به شرایط سیاسی آن جامعه است.

● ما باید آگاه باشیم که، یک شهروند عادی ممکن است تنها در یکی از این دو حزب فعال باشد، اما ما روشنفکران، همیشه باید دو حزبی باشیم. با حزب ایدئولوژیک در عرصه‌ی فکری و فرهنگی کار کنیم، و با حزب برنامه هم در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی فعال باشیم. ما به هر دو حزب نیاز مندیم، و همیشه هم باید در هر دو حزب حضور داشته باشیم. هر چند که، در زمانی خاص بیشتر به حزب ایدئولوژیک تکیه می‌کنیم، و در زمانی دیگر بیشتر به حزب برنامه.

● پس هر دو نوع حزب برای ما مطرح است، و هیچ تضاد عملکردی هم بین این دو حزب وجود ندارد. حال اگر امروز هر یک از ما تنها به یکی از این دو حزب باور داریم، اشکال از بینش ماست، و باید با تلاش بسیار، این موضوع را جا بیاندازیم که، از نظر اصولی، هر فردی و با هر اندیشه‌ای، از نظر حزبی، باید دو حزبی باشد.

● آری! هر فردی، و به ویژه، هر روشنفکرِ مسئولی، در تمامی طولِ زندگیِ خویش، باید در هر دو حزب حضور داشته باشد، هم در حزبِ ایدئولوژیک، و هم در حزبِ برنامه، حال در هر سطحی از فعالیت که در توانِ اوست. چرا که، هم نیازمندِ رشدِ فکری و فرهنگیِ خویش و دیگران است، و هم موظفِ به حضورِ در تحولاتِ اجتماعی، و ایفای نقشِ خویش در تعیینِ سرنوشتِ خود، جامعه، و جامعه‌ی بشری.

● آن زمانی که تو، به عنوانِ یک "انسان"، در شکل‌گیری اندیشه‌ی بشری هیچ نقشی نداری، و این دیگران‌اند که باورهای ترا می‌سازند (بخشِ خودسازی)، و آن زمان که، به عنوانِ یک بشر و یک شهروندِ جامعه‌ی خویش، و نیز عضوی از جامعه‌ی جهانی، در تعیینِ سرنوشتِ خود و جامعه و جامعه‌ی بشری نقشی نداری، و دیگران برایت قانون می‌نویسند و تعیینِ تکلیف می‌کنند (بخشِ جامعه‌سازی)، دیگر چطور می‌توانی از رشد و تعالیِ انسانی و خداگونه شدن و رسیدن به قله‌های رهایی و نیروانا سخن بگویی!؟

✓ پرسش ۱۹



کاوس کیانی

جهان‌بینی توحیدی

موضوع : نقش توحید در آرمان بشری

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● لطفاً درباره‌ی جهان‌بینی توحیدی توضیح دهید، و این‌که، ما
چطور از مفهوم توحید، آزادی‌خواهی، برابری‌طلبی، و
عرفان‌گرایی را بیرون می‌کشیم؟

✦ پاسخ :

● ما در جهان‌بینی توحیدی، بر این باور هستیم که، این جهان دارای شعور است، و طبیعتاً وقتی که معتقدیم در این جهان شعوری هست، پس بی‌تردید این جهان دارای هدفی است، دارای جهتی است، و دارد به سمتی می‌رود.

● در واقع، پیام‌آوران، به عنوان خالقان ایده‌ی جهان‌بینی توحیدی در تاریخ، یعنی همان کسانی که این اندیشه را در طول تاریخ ساختند، حال یا خودشان ساختند، یا با الهام از خداوند، از طریق تجربه‌ی وجودی‌ای که داشتند، در درون‌شان سر زده و به آن رسیدند، این اندیشه را مطرح کردند که:

● این جهان، از آنجا که جهانی دارای شعور است، پس هدف مند بوده، و به سوی کمالی در حرکت است، و انسان نیز، که یکی از پدیده‌های این هستی، و گل سرسبد آن است، و حتی به علت برخورداري از سه خصیصه‌ی خودآگاهی، انتخاب‌گری، و آفرینندگی، تافته‌ی جدابافته‌ای از دیگر پدیده‌ها نیز است، طبیعتاً باید هدف‌مند باشد، و آن هدف نهایی انسان، از نظر آنان، خداگونه شدن است.

● در جهان‌بینی توحیدی، ما بر این باوریم که: خدای این جهان، مظهر مجموعه‌ای از ارزش‌هایی نظیر مهربانی، بخشندگی، عزت، زیبایی، صراحت، صداقت، صمیمیت، صفا، و... است، و خداگونه شدن به معنای آن است که، ما این ارزش‌های انسانی_خدایی را در خودمان تحقق دهیم.

● در جهان‌بینی توحیدی، همه‌ی ما از خداییم، و خاستگاه همه‌ی ما اوست. آیه‌ی اِنَالله و اِنَا الیه راجعون به این معنا است. از نظر این جهان‌بینی، روح واحدی در همه‌ی ما دمیده شده است، و همه‌ی ما، در سیر تکامل تاریخی موجودات، از مرحله‌ی "حیوانیت" به مرحله‌ی "بشریت" رسیدیم، و جبراً، بی‌هیچ اختیار و انتخابی، بشر شده‌ایم (اِنَا لله)! و در مسیر این تکامل تاریخی می‌توانیم، آگاهانه و مختارانه، با تحقق ارزش‌های انسانی_خدایی در خویش، از "بشر" بودن به "انسان" بودن فرارویم، و آنگاه، روز به روز، در جاده‌ی بی‌انتهای خداگونگی، به پیش رویم (و اِنَا الیه راجعون).

● ما در دیدگاه توحیدی، بر این باوریم که، در جهانی که ما می‌شناسیم، برخلاف آن نظام تبعیض‌آمیز حاکم در "تاریخ"، در "جامعه"، و در درون "انسان"، نظامی توحیدی و بدون تضاد حاکم است، و همه پدیده‌ها، در نظامی جبری، و در یک کُل هدفمند، در حرکت‌اند.

● در این جهان، ما انسان‌ها، به دلیل داشتن قدرت انتخاب و اختیار، آن هدف واحد را پی نگرفته‌ایم، و در نتیجه، جامعه دچار تضاد شده، و یک درگیری مستمر و بی‌پایان، بین پاکی و پلیدی، و نیکی و زشتی برقرار است، و به قول معروف، اهورا و اهرمن، بر سر این تضادها، مدام در حال جنگ و درگیری باهم هستند. و روشن است که، بشریت، در درون این تضادهای ویران‌گر، قادر به خداگونه شدن نیست!

● پس رسالت انسان‌ها در زندگی این است که، این تضادهای پدید آمده در زمین، به عنوان بخشی از هستی، که بر اثر انتخاب خود انسان‌ها در طول تاریخ پدید آمده است را، حل کنند، و آن را از حالت تضاد و تبعیض (شرک)، به وضعیت یگانگی و برابری (توحید)، بازگردانند.

● هر چند، نه به این معنا که، تمامی این تضادها، به طور کامل، از بین برود، به صفر برسد، و همه چیز اهورایی شود، و هیچ چیز اهرمنی بر جای نماند! بلکه، بحث بر سر وجه غالب آن است، و این که، وجه غالب رفتار مردم آن جامعه، کارهای نیک شود. چون، با توجه به قدرت انتخاب و اختیار آدمی، همیشه زشتی و پلشتی در جامعه وجود خواهد داشت، اما در حد ده درصد، بیست درصد، و اکثر توان آدمی، در مسیر خلق یک جامعه‌ی ایده‌آل، به کار خواهد رفت.

● اگر به تاریخ بنگریم، درمی‌یابیم که، آنچه که عامل همه‌ی تضادها در تاریخ و جامعه و انسان شده، "مالکیت" بوده است، چون، زمانی که مالکیت به وجود آمد، طبقات شکل گرفت، و دارا و ندار پدید آمد، و در واقع، همه‌ی این اختلاف‌ها زاده‌ی مالکیت، و نظام طبقاتی برآمده از آن است، و آنگاه، با پیدایی چنین نظام طبقاتی، و حاکمیت آن بر جامعه، طبیعتاً، اکثر ما گرفتاران در چنین ساختار تبعیض‌آفرین و سرکوب‌گری، دیگر قادر به رشد و تعالی و خداگونه شدن نیستیم!

● پس اگر قرار است که ما هم در کنار دیگر پدیده‌های این هستی، مسئولیت خویش را به عنوان پدیده‌ای از این هستی شگفت بپذیریم، و هدف تکاملی خویش را در پیش گیریم، و به اوج تعالی انسانی برسیم، در درون سیستمی با این همه تبعیض و تضادهای انسان‌کش، ممکن و شدنی نیست، و ابتدا باید خود را از چنبره‌ی این همه تضاد برهانیم.

● و برای از بین بردن این تبعیض و تضادهای موجود، و ایجاد جامعه‌ای برابرانه، به عنوان بستری برای رشد و شدن انسان، راهی جز حذف عامل به وجود آمدن تمامی این تضادها، یعنی مالکیت خصوصی استثماری، نداریم، که بی‌شک راهی است سخت دشوار و پیچیده، و تنها و تنها در یک پروسه‌ی تاریخی تدریجی و طولانی امکان‌پذیر است!

● در سه قرن گذشته، روشنفکران انسان‌گرای برابری‌طلب، با مطالعات تاریخی دقیق و گسترده و همه‌جانبه، دریافته‌اند که، ما امروز، برای گذار از نظام تبعیض‌آمیز حاکم بر جامعه، و ساختن جامعه‌ای مبتنی بر "آزادی و برابری و معنویت"، نیازمند برپایی یک نظام اقتصادی برابره‌هستیم، نظامی که این تضادها را از میان بردارد. و نام این نظام اقتصادی برابره‌هستی انسانی، "سوسیالیسم" است.

● سوسیالیسم، در معنای عام آن، به معنای "اجتماعی کردن" است، و به ویژه، اجتماعی کردن "قدرت" و "ثروت" و "معرفت"، و در معنای خاص آن، به معنای اجتماعی کردن اقتصاد کشور است. و مهم‌ترین بخش آن، ایجاد تعاونی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی، به عنوان بخش اصلی اقتصاد، و در کنار دو بخش دیگر، یعنی "بخش ملی"ی جایگزین بخش دولتی، و "بخش خصوصی"، که باید کوچک و کوچک‌تر شود.

● استراتژی سیستم اقتصادی سوسیالیستی، در بخش مالکیت نیز، که از اهمیت حیاتی برخوردار است، عبارت است از: برپایی "مالکیت ملی" به جای "مالکیت دولتی"، براساس یک سیستم مدیریت ملی. گسترش و حمایت از "مالکیت اجتماعی" به جای "مالکیت خصوصی". و پذیرش "مالکیت شخصی" جهت حفظ دستاوردهای فردی انسان.

● ما، با توجه به هدفی که در جهان‌بینی توحیدی برای انسان قائلیم، که عبارت است از رشد و تعالی و خداگونگی، و با توجه به این اصل که، این رشد نسبت مستقیمی دارد با میزان رفاه و فراغت و قدرت انتخاب انسان، به این نقطه می‌رسیم که: انسان‌ها برای دستیابی به این رشد، نیاز به "بستری برای رشد" دارند، که تنها در یک جامعه‌ی برابرانه‌ی فارغ از تبعیض شدنی است. پس، با باور به جهان‌بینی توحیدی، ما به ضرورت وجود "برابری" جهت نفی تبعیض می‌رسیم.

● آنگاه می‌بینیم که، این قدرتمندان هستند که برای جامعه تصمیم می‌گیرند، و اگر قرار است که ما به برابری برسیم، و تبعیض‌های موجود را از بین ببریم، شرط اول آن، برخورداری از قدرت "انتخاب" است، تا بتوانیم انتخاب کنیم، و برای آینده‌ی خودمان طرح و برنامه بریزیم، و تصمیم بگیریم که می‌خواهیم چه کنیم و چه شویم. و طبیعتاً، برای داشتن چنین قدرت انتخابی، هم به آزادی فردی و اجتماعی در جامعه‌ی مدنی، و هم به دموکراسی در سطح سیاسی نیازمندیم. تا انسان‌ها حق انتخاب داشته باشند، و بتوانند هر ایده‌ای را بخوانند و بگویند و بنویسند و خلق کنند، و جامعه براساس دیدگاه آگاهانه و انتخابی خود مردم، و در راستای منافع اکثریت افراد جامعه، به پیش برود. پس ما جبراً به ضرورت وجود آزادی و دموکراسی می‌رسیم.

● اکنون ما باورمندان به جهان‌بینی توحیدی، به ضرورت حیاتی وجود آزادی و برابری، جهت شکل‌گیری آن بستر رشد انسانی، پی برده‌ایم، اما آنچه که در این میان مبهم مانده است، پاسخ به این سوال بنیادی است که:

● اساساً معنای خود زندگی چیست؟ جایگاه راستین ما در این هستی کجاست؟ این ارزش‌هایی که آن‌ها را می‌پرستیم، و در پی تحقق آن‌ها در خویشیم، از کجا سر زده‌اند؟ این هستی به کدام سو روان است؟ ما در این جامعه‌ی آزاد و برابر چه را می‌جویم و چه را می‌طلبیم؟ و ما مهاجر کدامین راهیم؟

● ما روشنفکران، سیر عرفانی خویش را، در همان ابتدای حرکت، آغاز می‌کنیم، اما اکثر افراد جامعه، تنها با زندگی در جامعه‌ای آزاد و برابر این راه را آغاز می‌کنند (هرم مزلو). و در واقع، پس از تحقق عینی برابری جنسیتی و نژادی و قومی و مذهبی و مرامی است که اندیشه‌ی برابری در وجودشان نهادینه می‌شود، و به آن نقطه‌ای می‌رسند که، تنها ملاک برتری افراد را، میزان سرسپردگی آنان به ارزش‌های انسانی_خدایی بدانند. پس باید این نکته‌ی اساسی و بسیار حساس را درک کنیم که: سیر رشد و تکامل و تعالی و رهایی در روشنفکران، به ترتیب "عرفان، برابری، آزادی"، و در مردم عادی، عموماً به ترتیب "آزادی، برابری، عرفان" است.

● پس، ما برای خداگونه شدن، نیازمند جامعه‌ای هستیم که، حداقل در سه عرصه‌ی اساسی‌اش، تبعیض نباشد: در عرصه‌ی سیاسی یعنی در قدرت (با تحقق آزادی)، در عرصه‌ی اقتصادی یعنی در ثروت (با تحقق برابری)، و در عرصه‌ی فرهنگی یعنی معرفت (با تحقق عرفان).

● آری! مکتب توحیدی به ما می‌گوید که: شما دچار تضاد و شرک فردی و اجتماعی و تاریخی هستید، و باید به توحید برسید. اما واقع‌گراست، و می‌گوید که: برای رسیدن به توحید، باید این تضادهای موجود، یعنی "تضاد سیاسی"، "تضاد طبقاتی"، و "تضاد انسانی" را از بین ببرید. چون تا زمانی که این تضادها را از بین نبرید، و بستر مناسبی ایجاد نشود، شاید صد نفر، هزار نفر مثل شریعتی، مثل طالقانی، و مثل فلان و فلان بتوانند انسان‌های وارسته‌ای شوند، اما در چنین شرایطی، تنها یک نفر در هر هزار نفر ممکن است موفق شود، و آن ۹۹۹ نفر دیگر، برای رسیدن به آن تعالی وجودی، نیازمند یک بستر مناسب هستند.

● در مکتب شریعتی، "جهان‌بینی"ی ما، جهان‌بینی توحیدی است، و "هدف" ما، رسیدن به جایگاه والای "خداگونه‌گی"، و "راه" رسیدن ما به این هدف، از میان بردن تضاد (شرک)، و تحقق یگانگی (توحید)، در فرد و جامعه و تاریخ است، تا در نهایت بتوانیم، با کُل هستی، هماهنگ شویم.

● در این راستا، ما برای توحیدی کردن "سیاست"، نیازمند تحقق "آزادی" (با سیستم دموکراسی شورایی)، برای توحیدی کردن "اقتصاد"، نیازمند به تحقق "برابری" (با سیستم سوسیالیسم انسانی)، و برای توحیدی کردن روابط بین انسان و طبیعت، و روابط بین انسان‌ها و نژادها و قومیت‌ها و ملت‌ها، نیازمند تحقق "عرفان" (با نگرش ترکیبی "عرفانی، اومانیستی، اگزیستانسیالیستی") هستیم.

● ما در مکتب‌رهای بخش شریعتی، در اوج نگرش توحیدی خویش، با نگاهی "عرفانی، اومانیستی، اگزیستانسیالیستی"، و در راستای تلاش برای تحقق جامعه‌ای مبتنی بر "آزادی، برابری، عرفان"، به طرح این شعار توحیدی می‌رسیم که، همه از خداییم، و به سوی خدا می‌رویم، و به تعبیر عارفان، همه‌ی ما انسان‌ها قطره‌ای از دریای وجودیم، و سیر تکاملی ما، جاری شدن چون رودی، و پیوستن به آن دریاست.

● مولانای بزرگ، در آن شعر معروف خویش، این سیر تعالی‌بخش را، به زیبایی تمام، به تصویر کشیده است: ما ز بالاییم و بالا می‌رویم (ما از خداییم و به سوی او اوج می‌گیریم)، ما ز دریاییم و دریا می‌رویم (هر کدام از ما قطره‌ای از قطرات دریای وجودیم)، ما از این جا و از آنجا نیستیم (ما در حقیقت، کُرد و تُرک و فارس و... نیستیم)، ما

ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم (ما در این زمین غریبیم، و به آن نمی‌دانم کجا، نمی‌دانم کی، نه اینجا، به غیب، به آن وطن مالوفِ خویش می‌رویم).

● این شعرِ مولانا ترجمه‌ای بس زیبا و شگفت از آیه‌ی انا لله و انا الیه راجعون است. نگرشی توحیدی، که بیانگرِ آن است که، ما همه از خداییم، از یک سرچشمه آمده‌ایم، و به یک سرچشمه می‌رویم. و شریعتی، این نگاهِ عرفانیِ مولانا را، از آسمانِ "آرمان"، به زمینِ "واقعیت" پیوند می‌زند، و امکانِ تحققِ آن در کُلِ آدمیان را، به تحققِ پیشینیِ یک تثلیثِ اهورایی موکول می‌کند: تحققِ تثلیثِ "عرفان، برابری، آزادی"، و در کلامِ علمی، همان تثلیثِ "دموکراسی، سوسیالیسم، اومانیسم".

● و در نهایت آن که، آن آزادی و برابری به دست آمده با عقلانیتِ ابزاری، و در غیابِ بینشِ عرفانی، حتی اگر ممکن هم باشد، پایدار نیست! و بقای آن، تنها و تنها با برخورداری انسان‌های آن جامعه از یک بینشِ عرفانی ممکن است، وگرنه، آن جامعه‌ی آزاد و برابر و انسانی، هر لحظه در معرضِ سقوط است. ضمنِ آن که، آن آزادی و برابری و انسانیت، از کیفیتِ والایی برخوردار نیست، چرا که، سطحِ کیفیتِ آزادی و برابری و انسانیتِ هر جامعه‌ای، رابطه‌ی مستقیمی دارد با سطحِ رشدِ عرفانیِ بینش و منشِ انسان‌های آن جامعه.

۲۰ پرسش ✓



کاوس کیانی

شریعتی و انقلابِ زودرس

موضوع : نگاهی به انقلاب ۵۷

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

- چرا شریعتی مخالف هرگونه "انقلاب زودرس" بود، و آن را پیش از کسب خودآگاهی "فاجعه" می‌خواند؟
- از نظر شما، آیا انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ یک انقلاب زودرس بود؟

● اساساً نگاهِ دکتر شریعتی به تحولاتِ اجتماعی یک نگاهِ انقلابی و رادیکال است، با باور به تغییراتی ریشه‌ای، پایه‌ای، و اساسی، و نه به صورتِ رُفُرم. بنابراین، در این که شریعتی یک روشنفکرِ انقلابی است، تردیدی نیست. اما نگاهِ شریعتی به انقلاب، نگاهِ خاصی است. در حقیقت می‌توان گفت که شریعتی انقلاب را در سه مرحله می‌بیند:

◆ مرحله اول : انقلابِ فکری

◆ مرحله دوم : انقلابِ اجتماعی

◆ مرحله سوم : انقلابِ سیاسی

● او بر این باور است که، مرحله‌ی اولِ هر تحولِ اجتماعی، بی‌شک یک انقلابِ فکری است، وگرنه، بی‌مایه فطیره! و ما بدونِ یک انقلابِ فکری به جایی نخواهیم رسید. و در حقیقت، ما مدام از یک زندان به زندانِ دیگری نقلِ مکان می‌کنیم. و به تعبیرِ خودش، هورا می‌کشیم که: ما دیگر آزادییم! اما در واقع، از اسارتی رها شده، و به اسارتِ دیگری می‌افتیم، اما هر بار اسارتِ در چنگالِ نظامی به مراتب پیچیده‌تر و اسارت‌بارتر!

● پس، اگر بخواهیم همان انقلابِ زودرس را از نظرِ شریعتی معنا کنیم، باید تاکید کنیم که: زودرس بودنِ یک انقلاب، به هیچ وجه به معنای زمانی نیست، به این معنا که، اگر مدتِ پیروزیِ انقلابی طولانی بود، پس دیگر یک انقلابِ زودرس نیست! مثلاً اگر تحولی در ده سال رخ دهد، یک انقلابِ زودرس است، اما انقلابی که در چهل سال رخ دهد، یک انقلابِ عمیق و اصولی است. نه، شریعتی زودرس بودن را اصلاً به معنای زمانی آن در نظر نمی‌گیرد.

● او بر این باور است که، این سه مرحله‌ی انقلاب، به شکلی باید طی شود. و حتی خودش در جایی اشاره می‌کند که، زمان کم و زیاد چندان مهم نیست، و در واقع، در نگاه او، تنها آن انقلابی زودرس نیست، که در پروسه‌ی آن انقلاب، این سه مرحله طی شده باشد. حال امکان دارد که جامعه‌ای این مراحل را در عرض ده سال طی کند، و جامعه‌ای دیگر در عرض پنجاه سال هم نتواند این سه مرحله را طی کند، و اگر آن انقلاب در سال سی‌ام هم پیروز شود، باز شاید انقلاب‌شان یک انقلابِ زودرس باشد. و چه بسا، یک کشوری، در یک شرایطِ دیگری، بتواند یک انقلابی را چنان پیش ببرد، که در عرض ده سال، پانزده سال، بتواند آن پروسه‌ی سه مرحله‌ای را به طور کامل طی کرده، و به یک انقلابِ درخشان دست یابد، و ملتی را برای همیشه رهایی بخشد.

● خب! پس فرقِشان در چیست؟ فرقِشان در این است که، این سه مرحله‌ی انقلاب، طی شده باشد. یک انقلابِ فکری در فرهنگِ جامعه و روشنفکران و نیروهای جوانِ پیشرو شکل گرفته باشد (مرحله‌ی انقلابِ فکری)، و این انقلابِ فکری، توسطِ روشنفکران و جوانانِ پیشرو، به سطحِ اجتماع کشیده شده، و بخشی از مردم نیز خودآگاه شوند، و آنگاه، آن انقلابِ فکری، با شکل‌گیریِ نهادها، سندیکاها، اتحادیه‌های سراسری، احزابِ مترقی و مردمی، و رسانه‌های آزاد و مترقی، به یک "انقلابِ اجتماعی"، تبدیل شود (مرحله‌ی انقلابِ اجتماعی). و پس از آن هم، به طورِ طبیعی، زمانِ تغییرِ حکومت فرا خواهد رسید (مرحله‌ی انقلابِ سیاسی).

● ببینید! در دورانی، یک تحولِ فکری در جامعه ایجاد می‌شود (نظیرِ دهه‌ی چهل و پنجاه)، و اکثرِ روشنفکران، و گروهی از جوانانِ پیشرو، فکرشان عوض می‌شود (انقلابِ فکری)، اما اگر این انقلابِ فکری به سطحِ اجتماع کشیده نشود، و متنِ توده‌ی مردم خودآگاه نشود، و افراد دارای حزب نباشند، و نهادهای اجتماعی شکل نگرفته باشد، و این نهادها به صورتِ اتحادیه‌های سراسری در نیامده باشند، و مردمِ مخالف در ائتلاف‌های بزرگ گردِ هم جمع نشده باشند (انقلابِ اجتماعی)، آن وقت، رخ دادنِ هر تحولی، مثلِ سالِ ۵۷، به یک فاجعه تبدیل خواهد شد (انقلابِ سیاسی زودرس)!

● شما در چنین دورانی، یک انقلابِ فکری را تجربه می‌کنید، یک سری آرزو دارید، یک سری آرمان دارید، و انسان‌هایی خودآگاه و فداکار و مبارز هستید. درست شبیه جوانان پیشرو در انقلاب ۵۷. انسان‌هایی خودآگاه که می‌خواهید وابسته نباشید، آزاد باشید، رها باشید، به برابری دست پیدا کنید، و از نظر فکری هم، آماده‌ی هر تحولی هستید، نظیر همان جوانان مبارزی که شریعتی پرورانده بود، همان جوانان عاشقِ پُر شور و شعور و شرفِ انقلابی، که در سال ۵۷ در کف خیابان بودند، و عناصرِ خودآگاهی هم بودند.

● این نیروها عمدتاً جوان و دانشجو بودند، و عناصرِ خودآگاهی هم بودند، و وقتی هم که می‌گوئیم عناصرِ خودآگاه، روشن است که منظورمان دانشجویان رشته‌ی جامعه‌شناسی و علوم سیاسی نیست!! بلکه به آن معنا است که، آنان به میزانی که لازم است یک فرد مبارز بداند، که چه هست، چه می‌خواهد، و چه نقشی دارد، و در این حرکت چه باید انجام دهد، را می‌دانستند.

● در انقلاب ۵۷، برخورداری از خودآگاهی انسانی و اجتماعی لازم برای یک تحول انقلابی، بیش‌تر در سطحِ روشنفکری و جوانان پیشرو مبارز وجود داشت، و نه در سطحِ توده‌ی مردم. و از سوی دیگر، آن خودآگاهی پدید آمده در آن جوانانی که

آن مرحله‌ی انقلابِ فکری را تا حدی طی کرده بودند، بیش‌تر یک "نگرشِ ذهنی" بود، و به دلیلِ آن که هنوز واردِ عرصه‌ی اجتماعی نشده بود، به یک "نگرشِ عینی" و "حزبی" تبدیل نشده، و قادر به کنترل و هدایتِ مسیرِ جنبش نبود.

● پس، از آنجا که نگرشِ این جوانانِ پیشرو، نگرشیِ ذهنی بود، و در سیرِ حرکتیِ یک انقلابِ اجتماعی پخته نشده، و به نگرشیِ عینی تبدیل نشده بود، عملاً به هیچ پروژه‌ی نهادسازی تبدیل نشد، و هیچ سندیکایی، هیچ اتحادیه‌ای، و هیچ حزبِ انقلابیِ نوینی شکل نگرفت، و تنها چند سازمان از نظر فکری و تشکیلاتی بسیار دگم و بسته، و جدای از مردم، هرچند با نیروهایی بسیار مبارز، شجاع، فداکار، و ملی، در روزهای آخرِ انقلاب، در صحنه‌ی مبارزه حاضر شدند.

● آری! در حقیقت، در انقلابِ بهمن، هیچ نهاد، سندیکا، سازمان، و حزبِ مردمی، نقشِ موثری در هدایتِ انقلاب نداشت، و تنها مردمی‌اتمیزه شده، هر چند متحد، و بی هیچ گونه اثرگذاری در جهت‌گیریِ انقلاب، در صحنه حاضر بودند، و به راستی تنها و تنها "امت"ی در صحنه بودند، و مطیع امرِ رهبر، درست همان نیروی غیرِ متشکلی که ارتجاعِ قدرت‌طلب می‌خواست. و تنها پس از پیروزیِ انقلاب بود که تازه جوانان شروع کردند به پیوستنِ به گروه‌ها و سازمان‌های کوچک، و نیز دو سازمانِ معروف و محبوبِ مجاهدین و فدائیان.

● در چنین شرایطی، تا حدی طبیعی است که کسی مثل آقای خمینی وارد شده و حاکم بر جنبش مردمی شود، و رهبری را در دست بگیرد، و به سرعت هم از او یک چهره‌ی کاریزماتیک ساخته شود، و بعد هم، از طریق نهادهایی بسیار سستی، مثل تکیه و مسجد، و نیز مراسم مذهبی، نیروهای مبارز را حول حرکت خود متشکل کند. و به عبارتی، عامل تشکل، به جای این که احزاب انقلابی، نهادهای مردمی، و اتحادیه‌های کارگری باشند، چه بود؟ هزاران روحانی و یک سری فتوا، که سعی می‌کردند با چند نوار کاست و اعلامیه و... افراد را در مساجد جمع کنند، آن هم با تکیه‌ی عمده بر جوانان طرفدار مذهب سستی، و کاملاً در جهت و خط روحانیت، تا بتوانند انقلاب را در مسیر قدرت‌یابی روحانیت هدایت کنند، و این چنین بود که، انقلاب ما، به راحتی و سادگی، به کام ارتجاع مذهبی رفت!

● پس یک انقلاب اصولی در اندیشه‌ی شریعتی دارای سه مرحله است: انقلاب فکری، انقلاب اجتماعی، و انقلاب سیاسی، که این سه مرحله باید طی شود تا آن انقلاب زودرس نباشد. و اشاره کردم که: زودرس بودن هم به این معنا نیست که چون یک انقلاب در ده سال صورت گرفت، و نه در پنجاه سال، پس آن انقلاب، یک انقلاب زودرس است. زیرا، گرچه عامل زمان مهم است، اما آنچه که بسیار حیاتی است، وجود و تحقق کامل این سه مرحله، در پروسه‌ی تحقق یک انقلاب است.

● آنچه که در اینجا باید یادآور شوم این است که، در واقعیت، این سه مرحله در دلِ همدیگر قرار دارند، و لزوماً جدای از هم و پشتِ سرِ هم رخ نمی‌دهند، و این تقسیم‌بندی بیش‌تر یک نوع تقسیم‌بندیِ آموزشی برای فهمِ درست و عمیقِ مساله است. اما در هر صورت، این مرحله‌بندی و تقسیم‌بندی، اولویت‌های هر دوره را برای ما مشخص می‌سازد، و هشیار خواهیم شد که، در هر زمان، کدام بخش از کار را باید به عنوانِ بخشِ اصلیِ کار در نظر بگیریم.

● شما در بخش دوم سوال پرسیدید که: آیا انقلاب ۵۷ یک انقلاب زودرس بود؟ که با توجه به آنچه که در بالا گفتم، پاسخ صریح من آن است که، آری، یک انقلاب زودرس بود. چون ما، از مرحله اول (مرحله‌ی انقلاب فکری)، بدون انجام مرحله‌ی دوم (مرحله‌ی انقلاب اجتماعی)، ناگهان و به سرعت، به مرحله‌ی سوم (مرحله‌ی انقلاب سیاسی) پریدیم! و یک موجود ناقص‌الخلقه‌ای به نام انقلاب ۵۷ متولد شد، که به تعبیر شریعتی، خود آغاز یک فاجعه بود!

● در پروسه‌ی تحقق انقلاب ۵۷، از نظر کار فکری، آن هم در سطح روشنفکران و جوانان پیشرو، کار فکری تا حدی صورت گرفته بود، و به عبارتی، مرحله‌ی اول، که مرحله‌ی انقلاب فکری بود، به صورتی نسبی و ناقص انجام شده بود، اما جنبش ما اصلاً وارد مرحله‌ی انقلاب اجتماعی نشده بود، و هیچ تغییری جدی، در فکر مردم، و در شکل‌گیری نهادهای اجتماعی، صورت نگرفته بود، و ما بدون گذر از مرحله‌ی انقلاب اجتماعی، وارد مرحله‌ی انقلاب سیاسی شدیم، آن هم با رهبری یک چهره‌ی کاریزماتیک ارتجاعی، و بدون هیچ حزب سیاسی قوی و دارای جهت‌گیری مردمی!

● در برخی از انقلاب‌ها در دیگر کشورها، آنان هم مثل انقلاب ۵۷ خودمان، مرحله‌ی انقلاب اجتماعی را انجام ندادند، اما افرادی که رهبری جنبش را در دست می‌گرفتند، حداقل از یک سازمان و حزب و برنامه‌ی مشخص و مترقیانه‌ای برخوردار بودند، و انقلاب را تا حدی به مسیری درست برده‌اند، اما رهبری انقلاب ۵۷ یک رهبری دگم و سنتی و ضد دموکراتیک بود. و آن احزابی هم که حضور داشتند، مثل جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی، اصلاً هیچ نقشی نداشتند، و نقش آنان بسیار فرعی بود، و رهبران آن احزاب تنها به فرانسه رفته، و به تعبیر مذهبی، با آقای خمینی بیعت می‌کردند، و رهبری مطلق او را می‌پذیرفتند!

● پس انقلاب ۵۷ به هیچ وجه یک انقلاب اصولی نبود، یک انقلاب بسیار زودرس بود، و شوربختانه، هیچ یک از مراحل انقلاب، به صورت اصولی انجام نشده بود! و در حقیقت، با یک انقلاب فکری ناقص، و بدون برداشتن هیچ گامی در انقلاب اجتماعی، ناگهان، و آن هم به صورتی طوفانی، وارد مرحله‌ی انقلاب سیاسی شده بود، و خود آن انقلاب سیاسی هم، به علت وجود چهره‌های کاریزماتیک، و بدون حضور احزاب مردمی، از ضعف‌هایی بسیار اساسی برخوردار بود، و مشخص بود که، یک چنین انقلاب زودرس و ناقص و ناگهانی، فاجعه خواهد آفرید، و دیدیم که آفرید! آن هم چه فاجعه‌ای!



تالار گفتمان شریعتی

آخرین ویرایش : آذر ۹۸

کانون آرمان شریعتی

